

## حرف الحاء

(۲۴۸)

بود در جهان و در خاندان همه کز انعامت بیخبر بود و سرگرم مال دنیا و خیره میسوزد آنچه تو جهات شدی همه بار تو را در دستان  
قیمت کردی و خود نسیب زیاده از یکتست قبولی کردی و خوشی بجای از امان مشهوری تعریف بجای بسیار روی صفتش  
است که در این دفتر کتب جناب مظهر علی شاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم مصرع علی حسبه که مادی بعدی فیض  
علی و نور علی زود شده نایب عالمی دیگر فسیل بدیت که جو مصوم قلب وقت کند و مدد عدالت را ایجاز ایضا فرمای  
دیت: عشاق همه در این مصوم گرفتند از بریت فیضی نور علی نسیب دلا ایضا مصرع علی است شاه درویش  
مسلطان همه سپاه درویش فیض علی است پیر ارشاد فتنه بخانه درویش نور علی است شاه تجرید  
تاج شیش گاه درویش مشاهلی قلند در دور باب کرشمش پناه درویش اسما این اشعار بسیار است  
با مقدار فقر فربسی صد سال شود که مانند آن نبرد کوار بر صده روز کار نبات داده اند اکنون مناسبت چنان میسازد که کلی  
از کلمات قدسی حیات انظر سعادت مرقوم شود میغساید ای الی بفرست تا که خوشی تحت ارضت میدان خافت گشته اند  
حیات خود را در تحصیل حساب تجرد و ترک لوازم نقلی یافته اند بوجد و نسیب ابواب بحث بر مل گمانند و بعد مش اهل طاعت  
تمام نمایند که شام جان مار ابروایچ نسیم این لطایح مستر سازد و در دلهای بار بار با این کلمات که با نوار حکمت بر سوم هست شوکت  
کلمه را باین مرغ لاسنی که مجوسش نفس با سوخت قیر کجود و بی تاثیر جذبه که باز بسته است صفت مصطوی است فیض کلمه  
کلمه ساکت است که روی بر او حق آورد و کتاب فرود جل را بدست بدست چپ گیرد و دست راست را بر دست راست در میان  
این دو روشنی راه علی کند کلمه انسان میخورد است در زبان جوارح دل از بر نوحه است در زمان از برای شهادت و جوارح  
از بر جهادت کلمه حق سبحانه و تعالی اگر مالاگرین است و معنی اگر مالاگرین آن بود که وقتی گفت کسی را عنو کرده باشد پس  
دیگر بر ابدانگاه هدایت کند که یکک است که از فلان بنده غفور کرده ایم کلمه ساکت از چهار چیز جاریه نباشد علمی و اگر کسی  
دی بود تا او را است و نام سازد و در می که مونس می بود تا در سانی دشت بگرد و فکری که در کبی می بود تا از برای آن  
باز غلظت دور عیب که باز درنده می باشد تا بر شایسته گردد کلمه ساکت باید که چهار صورت بخورد فرض کرد تا بر تبه فقر رسد  
صوت یعنی که کسب کنی است صوت است که صد کردن بر اندای مردم است صوت است که مخالف نفس است صوت است که  
که از پوشش خود کند قناعت کردنت کلمه پیکر است که مابست سوال از لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در  
اینگذ حالی پرده جلال مراد از اولی بر آید کلمه علامت مرید قبولی باقی است که بر دم بکاز صحت نوازند و اگر صحت نواز  
اندر حق بود که مرغی در نفس و اسیری در زندان کلمه طاسی آن بود که بجز متی شریعت کند که او را طاعت کند و علامتی است  
که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق پاک ندارد کلمه نه آنست که از دنیا اعراض کنی و نسبت خدا می دخی خیرت به ارکوار  
کوی زنده بدم تحمل و استیلا فراغت از زاد و نوبال است خیر دنیا و است با کمال فایده زاهد خوانند و حضرت پیمان  
بآینه و دستگاه زاهد خوانند کلمه قیر است که خاموشی او فیکر باشد و سخن گفتن بزرگ و بهترین قولها ذکر است بهترین فعلها نماز  
و بهترین خصلها علم کلمه راحت دنیا در می خیرات ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه مرغی که از آن است  
نواست و مرغ خاموشی که از سر خالی باشد سهولت به نظر که از حیرت خالی است نواست کلمه درویشی است  
که بجزیرگان طبع نمی چون بخورد منع نمی و چون کرد آمد جسمی نمی کلمه درویشی است که بصورت آنکس کند و طاعت  
زیاده نباشد که رضای برزق آنکه او را از حرص پاک کند کلمه تجرد است که دل خود را مجسمه کنی از خلقت نفس خود

# کاشن ششم

و در ۲۷۰ - از بوداییان خود را از لند کلمه سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت ماندن بخود از حق تعالی بازماند  
 کلمه برکت کسی است که او را علو و مندر علی نماند بوفی عمل و بند و اخلاص نماند کلمه غیبت از خود حضور با حق بقدر برکت  
 عشق و محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از ایشان  
 خود را در تحت قبایح و عت از نظر اختیار بگردد انداخته تا بسزایشان را با بس اغیار بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جود ایشان  
 دنیا پندارد و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمه بدست صحیح آینه زوار دست عالم بگریز که دست  
 طایح بصفات ذمیه دلالت کند و دست صحیح بصناعت حمید کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود این جهان  
 از راه راست منحرف ندی و اگر در راهی بسینوا مفتوح کرده دل بخش او که در طریق اولیا قدم نهادی کلمه چون  
 از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که تو به کنی و سخن باز کردی که هر که بنا بدین راه صواب نگیرد و تغذیب غنی گرفتار آید کلمه اول  
 دنیا پاک ساری محل بودت محلی نگردد که تخر در زمین گاشته نگارند و هفتش بر گانند نوشته نگاهند کلمه رحمت دنیا  
 به نرسد و سعادت بیوفی نماند هفتش چون آری بر بی جان بخواید انعامش انست باید گرفتند از شداید انست اندوه  
 کسبه کلمه شکی نیستان در دنیا چون سوار است که در وقت تابستان در سازه درختی بر ذول کند بعد از نماز حق بگذارد و بگذرد  
 کلمه عجب رنگ سبک میداند که آخرت بر از دنیا است دین را بدینا میفرود شدند و چنین دانند که حق سبحانه و تعالی  
 خدمت بیوفی بدوست است عجب بر کب و کاری کنند و میگویند از مرکب چاره نیست خاف و این بسببند کلمه درون  
 باید که گرفتار در بند راهش نکند و ایشان برست و شفت باشد و در حق ایشان دعای غیر کند تا حق سبحانه و تعالی  
 خلاصی دهد ایشان را از آنچه دانند کلمه اگر خواهی که مردم را پسند کنی اول نفس خود را پسند کن اگر در قید تسلیم  
 بند دیگران کن و اگر نه از فدای شتر کن کلمه اگر ستاد دنیا را بفرماندهی و در دین در پیش نهی اسراف بنام  
 اسراف است که در بی رعایتی حق صرف کنی کلمه در سر که در دنیا اولیا که باطن ایشان بخواهد ظاهر ایشان و حکما که ظاهر  
 باطن ایشان بر بیاسته چنانکه ظاهر ایشان بیشتر از باطن ایشان من انکرامات حق میماند که از باب بصیرت انصاف  
 کرامات و حق ما در تبسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بر تبه که طریق ترو و شبهه بر اهل انصاف  
 مسدود است بشکل و پیش منافع علی و حرمه علیه برای غیر حکایت بود روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی بگویند از دنیا  
 نمود روزی و نفوذ است بگردن آنجناب خانه از منوع شود که از آنوقت تا نیکو نگیند و بر شنید که در خدمت  
 دیگر خرج و بر رمل شتر خروج نمایند دست فخر و جود بر هفتاد و در ایشان بکشایند و دوستان خدا بیتی در آنجا دارند و  
 صوفیان صورتشان را خوار و بی اعتبار کنند و از آنوقت که آنجناب چند آن سفر بود که حضار بگریه در آمدند و زانو فرود کرد  
 و بعد فرمود که عاقبت مرویشان خیر خواهد بود و همیشه عادل و باذل و مروج دین امور خواهد نمود دیگر آنکه کثرت حضور  
 نمودن در آنجا بودی سفر بوده که در آن بر آن شهید خوانند و در سینه و نمود که مرا آنجا محمد علی پلاک خواهد کرد و نید و نید  
 بر آنکه نمی نیر خواهد وصلی الله علی محمد و آله و سلم و اگر حید را با و کنند بنده است خاطر پسند از آنجا  
 در راه شکر کم و بیش فراوان بود و ای دوست بگذرد و حق را با بجهت از دست و نواهی مهوره و شتر ای مشهوره  
 در راه شکر کم و بیش فراوان بود و ای دوست بگذرد و حق را با بجهت از دست و نواهی مهوره و شتر ای مشهوره  
 از راه شکر کم و بیش فراوان بود و ای دوست بگذرد و حق را با بجهت از دست و نواهی مهوره و شتر ای مشهوره

سین

سین

حرف الفاء

مسکونیم باشد دولت او کتنگ شود و در صاحب خزان بسیار در دنیا و آخرت دولت کاظم نماید <sup>۷۲۲۸</sup>  
 نوشته شود خلاف نیست چون بزرگان با جمیل و لیم باشند نام ایشان قابل بودن نیست <sup>حیدر</sup> <sup>حیدر</sup> <sup>حیدر</sup>  
 بی هزاره قبیله حد فایز دست مویش کرم و آتش نکوست کانتان قبل دارد در دشمنی حقیقی مذموب بعضی اند <sup>حیدر</sup>  
 و جمعی افغانند وی در زمین بسوار اتفاق افتاده و اعراضش بنایت گشاده است میان الف شخصی بزرگ و در پیش ترک  
 بود و طریقت خود را بسلسله تقبلیه درست میکنند و بنایت تیره جهان دیده و کرم و سوده و زکار چشیده بود اما تمام آن  
 قریه بیرون نماند آشته بود بزرگ علی اتفاق داشت و صبح و شام در عقبه ذکر علی نمودی و در ترغیب و تحریص آن عاویله بسیار  
 فرمودی آن عاویله موضع خود خواهد آمد گلشن منعم در میان حرف خا بر ضمایر مسرود اثر عالمان معارف و عارفان  
 و بر سرای صرفت آثار عارفان معارف ایچان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بنده آستان خاتم الانبیا و مخلص خلیفه  
 الالهیما معتقد بندگان الی عمرانی این اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف فایده بسیار دیده و با بسیار آینه  
 است مشهورترین آنها ذکر شود و خالیس صوبه است از کشور هندوستان و شگفت بر بلاد هندوستان و در وقت  
 بسیار دستبر بهای شیار یکی از تسلیم سیم جوایش کرم و خاکش خرم و حاصل خیز و زمینش ستر است یکبارش از پناه زمین  
 و اکثر بردش کاف و بیدین و تاسخی مذموب و دیگر حقیقی شرب و قلی شیبدا میانه یکی اندیاد در زمین جواری اتفاق افتاده و  
 کشاده است و از الملک اندیاد بر آن پور است طوک نادر از اندیاد به خاکش اند و بر پور عدل و داد و صلاح و سداد است  
 که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است اتم اگر چه صوبه خالیس اندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی  
 قریبهای آن مشاهده کرده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد و ذکر خان بالبح <sup>خان بالبح</sup>  
 کور خا بوده اکنون در تهاست که آب خرق نموده از بناهای خویان خان بنسیره و چنگیز خان بوده ذکر خاقان لقب پادشاه  
 ملک چین و خاست بر کس بر ایند و کشور پادشاه کرده ویر خاقان گویند چنانکه بر کس در ترکستان پادشاه شود و از خان  
 عقب گنند و بر شخص که در هندوستان یافتند و فرمان کرد و در امرای دراج و مسراج خوانند و در عرب پادشاه پادشاه  
 هند را ملک الحالی گویند و مسر که در کشور ایران کاران شود وی را شش باره و خسرو پادشاه خوانند و اگر کسی تهاست  
 ملک بر آنرا دست کند و عرب آنکس را ملک الملوک گویند و مسر که در ملک روم نشاندن دی کند ویر ایقصر و خود کار عقب  
 کند و در ملک عرب ملک الحالی خوانند و کسی که در ملک عرب حاکم شود از آنرا شیخ گویند و اگر تهاست دیار عرب را تصرف نماید  
 ویرا امیر مطلق گویند و در دیار مغرب پادشاه را ملاد باشند ذکر خالص وی نام دارد و موضع است یکی بدیه است  
 از بلاد چین نام ندیده و دیگر تهاست از سعافات بغداد و بلوکی است تهاست بسیار شگفت یاره ستره مسوره  
 در دست آیش از روده جوایش نکوست مختلفش فرزادان و میوه که سیرش از دولت و مردمش خود عرب حاکم  
 ایشان شیخی مذموب قلی حقیقی اندیم مستدای آن در زمین بسوار اتفاق افتاده و اعراض از کشاده است از آن  
 بغداد که در دور و در پیچش موغراست ذکر خالصی از تهاست عراق عرب و اکثر مردمش حقیقی مذموب و دیگر  
 زبان و دیگر کرد و قلی شیبدا میانه وی در زمین جواری و اعراضش و است و در بزرگ زیباش میگذرد و در  
 پانصد خانه در دست و آب و جوایش نکوست مختلفش از آنرا تهاست ذکر خا و در تهاست  
 از بلاد تهاست اندیم حاکم آتش خوب و جوایش مغرب خست قدیم از زمان در آنرا دیده و نگاشته شده و در بلاد

حرف الف

حیدر

خان بالبح

خان

خالص

خالصی

خاوری

# کاشن مختم

۲۳۳  
خانق آباد  
خالد آباد  
خان پور  
خوارزم

واجب الایمان

فضل و اعلیٰ و اصحاب جد و حال از آنجا ظهور نموده اند از آنجا سلفان ابو سعید ابن ابی نخیره حکیم نوری شاعر بزرگ در زمان خود دیده  
 هر روز خانق آباد نام در به چندان در عراق و فارس و کمان کلان آبادان و اکثر شهرها دیده شده است چندان شریف  
 ندارد ذکر خانق آباد نام قسمی چند است یکی از توابع کامشان و دیگر فارس و گویند در خراسان نیست باشد یعنی در آنجا  
 دیده شده است ذکر خانق پور برده است که نوزاد طایفه پنجاب و محل صحبت است از قسطنطنیه هم مویش خرم و پیش خرمگوار  
 و مردمش سازگار است اگر نرندوان و وقت در اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان عالی از مردمی نباشند و اگر خوارزم  
 نظر خوارزم حرکت از دو نوبت در کتب اخبار آمده که در آنجا بارود و شکر با یکدیگر معصاف دادند و گروه بنیره در آنجا در اقل آنجا یکی  
 از بزرگان لشکر کت خواندی بود عیسی نخت شوارکار زاری بود در آنجا آنجا ملک خوارزم گفته است یعنی گویند پادشاه  
 حاکم را قتل رسانید و حسب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی بود ایشان در آنجا آنجا کسی گفته است چوب کز کباب نوره سبب  
 گردید چون مدتی بر این متعنی شد شاه در برابر ایشان رحم آمد چهار صد و پنجاه شتند و پنجاه و چند نفس از طایفه زمان که  
 ایشان نیز خوارزم بود از سال فرمود ایشان همانجا را عمارت نوده خوارزم گفته است بای تقدیر دلایلی است مشهور  
 و محلی است که هر آنکه گراست محویت بر بلاد قسطنطنیه و نواحی غلبه و مواضع خوب و مرغان مرغوب شکار گاههای پر بخیر و خوش  
 دلند بر رود و است از شمال به شت چنانچه از جنوب بولایت توران و اوش شرق بکات ترکستان از مغرب بکات خوارزم  
 و خراسان یکی از قسطنطنیه و قسطنطنیه از چهارم سکنه اش اگر و مقدر قوم ترک و حقی مذنب و دیگر فارسی کوی و تاجیک و قلیلی  
 شیدانان و اقل قلیل طایفه دیگر مذکور که مدار و عرضی عالی مقدار و عسرفای کبار از آنجا ظهور نموده اند و مذکور که در آنجا  
 شایسته و از عرفا شیخ حکیم الدین کبری دستینه کمال الدین حسن و با اهل صاحبان تصانیف کرده اند آنجا بوده اند و ذکر خواجده  
 مبارک الدین فاضل که انانیه و حارثی بنده پدید بود در مرتبه عرفان و مطالب ایمان که کسی با عیاش برابری سپرد و قهری با  
 در سفر شام مقامات بود و ایام چند در خدمت آن پدید که او بر آورده روزی قهر از آنجا سبب سوال بود که جهت چیست و نسبت  
 و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث تحت بجانست و علت ضم خست است بر وفق خبر الان و الا و الا و الا و الا و الا و الا  
 بجانست نسبت به حاکمیت است و هیچ موجودی را موجودات و کلنی از حکمت از سبب و تحت خالی نیست بلکه بوجود است و بوجود  
 و جمیع اشیا بوسیله است اما بزرگی از اعتبارات هیچ قسم منقسم نبود اول تحت ذاتی و دوم صفاتی سیم اسماقی چهارم  
 افعالی پنجم آثار است در تحت هر یک از این اقسام انوع بسیار مندرجت است تحت ذاتی و می غلبی است ناشی از ارکان ذات  
 الهی ذات خویش از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این تحت در حضرت احدیت همین ذات احدیت است و اهل  
 تحت صفاتی و اسماقی و سایر انواع ذات است اما تحت صفاتی محبتی است ناشی از طلب بر صفاتی از صفات بر این است که در  
 از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماقی اما اسماقی محبتی است ناشی از طلب اسماقی ظهور خود را در محالی و لایب و مظاهر دولت  
 و سلطنت ذات افعالی محبتی است که طلب میکند مشنون الهی را که کل وجودی و تحت شأن اشارت بر آن بواسطه مظاهر اسماقی و محالی  
 در محالی و تحت اسماقی و صفاتی است که اقتضای ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماقی و صفات ذات در مظهر خود حکم آن  
 الله تعالی عن العالمین از عیب بسیار است اگر چه در حقیقت تحت اسماقی و صفاتی بر نسبت و مقتضای محبت است چنانکه با  
 مقتضی وجود عالم مقتضای اسماقی و مشنون عیب و این اسماقی مشنون را خیر حضرت چون نمیداند اما آثار محبتی است  
 که ظاهر شود در ارکان اصلی مرتب تحت آنست که در در واقع مجرده که آن با آنکه خوانند متبرین و تقاسم عیب و بعد از آن آنچه





حرف کمال

۵۳۵

اگر لایق شمس باشد که است جانش خواند ان ساکنانش اکثر کافر و مشایخ پرست و تکلیف پرست و شتری پرست و کشتی  
پرست و قبیله سلطان و حتی زنده اگر چه زانم آنکند از ابدی اما صحبت شما صبی چند رسیده که ایشان دیده بودند در کتب  
قوانین همیشه احوال بخار شاه بوده خود است گویند دور حکومت خاکینا را ما است در وقت سید سلطی دوران بعدی  
حکم از سنگ خام کیده آمد و چندین جمال اقل بر شمشید اندود داخل بامد نمودند نسید گویند شاه چین و تاجیک  
سنگر خانند ملک تاج محمد و دست از خوب بولایت چین آنکند شمس از مغرب به یار ترکستان و مغول از شمال به دست ملک  
کمالک از شرق بر قسیر معلوم شد باد شاه تاج محمد عایت جاده و ممال بود کمال استقال است چندین بود و اعمار که  
خارج خاست مثل ترکستان انور و مغول و آمار و بعضی از بلاد توران بود رفسرمان و است و تخمین شده که در باجعت کفار  
مانند وی سلطان با اقداریت و بکرت دولت و جمیت بسیاری خزان و نظایر آنست و بی شکر و اسباب شوکت  
از سلاطین روزگار ممتاز و در زینت و خست و فر شروت و کنت از طوک امام باقیذات و از راه بزرگ و قهر خورشید  
منفرد و به بگرد مرای اوست چهار صد نفر از اند خستین صاحب منصب جاه و کوه و غلایند شوکت ختار و عدلی داد و در  
عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور خستند لازم شادند و اهل خج و جرایم را بعد از حرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را  
در مح قلم سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت کثرت از مکار شاهی بخرسان برسانند و جمیع رعایا و برابرا را بطرف  
شول دارند و شخص بی مثل و بکار دارند از بنا شد دور آنکند معادن سیم و زرد و با قوت مغرب آفرین غیره بسیار باشد  
در کتور در هم باج سستانی و مال ایوان و عمارتی را بهاری نیست آنچه معدنی است مثل سنگ شوره و تیر و کبریت و جبر و طلا  
بکی خاصه سلطنت آنچه روید نیست اندکند و وجود خود در پنج و سایر خوب مخصوص رحمت شده کانت آن ملک چندین  
مورد آبادان و امن و امانت که تحریر آن خارج از غیر ملک است در لشکر کشی و ملک گیری قانون نشان چنانست که چون لایقی ما  
خوبند میگویند بعد از تخمین طریق و قول و خروج و جمع و خرج اند با نخت و هزار سواره و سیاه و هزار سال دارند ایشان در  
و عدالی تحریر و طسیرتی محاصره را واجب شاند و در لازم حبس و بند حدود و ضبط محاصره است تمام عمل آورند باد شاه بعد از شسته  
نوزاد سوار و پیاده و کراسال دارد و چند دویم کانت جرد لشکر بر ستند و در حدیثیم همان تعداد پیاده و موارده از سال  
غایب تا آن ملک متوجه گردد و دیگر فاعده شوک ترا چنانست که ساهی که نه در ولایت ایالت بر آن نهادند و گویند چیزی که از ملک  
یکانه آید و تحصیل آن بر حیت زحمت سد و زرد سیم که از ولایت تیرون و در فغان در حال رحمت ظاهر شود چنانکه مثال در کتور  
تحریر و اهل کشمیر بدان سبب مثال نبرد و ساهی که از ملک یکانه بداند یا نبرد و ارید و کبر با و فسیرت و در چانست هر که خلاف  
فرمان کند بر مردار و مال سلطنت اقسام با رجهای جری و جاههای دیندیر در کتور با قده شود و سالی بر شیمی بر تبه کتور و اردو کتور  
رحایا جری و شند و رنگند مخصوص شوکت دیگران پوششند و اهل ختاند اهل چین و بند وقوع طوفان و صفت اندازند  
نقطه صفر افکار بر آن گذارند گویند ملک ختای طوفان بسیاره و در سمت شرق طوفان نشده و ایضا بود حضرت آدم منعقد شاند  
و طوفان امم با اولاد و حضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم هر سه وقت ظهور داشته تا پنج چندین هزار هزار سال  
موجود است یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز معلوم است که اگر چه اقدار روی زمین نباشد نظام عالم حکما  
انهم بیاشد قیامت قائم شود آسمانها بچید و کرده و از این کلام معلوم میشود که اهل نظام نیز دانند که آسمانها در زمینها بود  
انسان قائم است و اگر انسان نباشد حق الله نیز نباشد و اگر حق الله نباشد زمین و آسمانها منعقد باشد یعنی از ایشان

بجزایر

فصل ششم

چنانکه خان برانبره اند و با سواد و با سزای شریف خوانند گویند رسول صاحب جاهل بوده و با بریزدان مردم را قتل نموده چنانکه اکثر  
 سیزدهان مرد شام بین و سنان مبعوث شدند و است خود را بیداد الهم کو قار نمودند و جمعی که مخالفت کردند بر قتل آورده  
 نسبت هذیه آذک قانند و کثرت فی الایضلاجه عمای چنانکه کسی این دو احتمال دارد و کتاب یا وزند گویند که میکروا  
 و در منی منهوم بود باعث اختلاف و فساد مردم کرد و چرا حاقل کلام و احتمالین در کتاب و آنچه که در آن قید و فساد زیاد و اختلاف  
 در میان خلق بودی نماید چون کسی محتاج شود بکلام خود احتمالین چه تصریح کند بر مراد خود که در این کلام مراد من اینست آن و مقصد من  
 چنین است چنان گویند سبب اختلاف است بر پیغمبر همین بوده و چون آبیا و در مصلحت کلمات و احتمالین در میان است آورد بعد از وقت  
 ایشان برود آن بی از فم الکلام اختلاف کردند بسبب کسی بیوای من خورش کلام پیغمبر خود تا دلیل خود و آنچه خوانستند آنرا مشایهت  
 نام کردند چنانکه پنجم آن در است رسولی بر بیت پیغمبر را گفت که از کلام تو مستفهم می شود که زمره آبیا و رسولی و در میان سبب آمدن  
 بوده اند و طریق خلقت پیغمبر اند و کسانیکه واضح لغات و کلمات بوده اند و در مصلحت نادان بوده اند و حال آنکه تو مقتدا و دارای که  
 اخیر خان و جمعی از سرکان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و پیغمبر در لغات ایشان و احتمالین فرمود است نیز بر این  
 قابل و مقصد پیغمبر این حاقل ترین مردانند و اختلاف مشایهت تفاوت مدارک نیز فرمود است **قوله** **لکلم الناس علی خلقه** و **لکلم**  
 بهرین بیان پس در این سبب چه فرمائی جواب چند داد که پسند ظاهر می آید در آیه که هر که غوک نماید مستفهم احوالی گفت او ضاحک  
 استام تمام دارند و در لو ارم حکم داری در وقت پروری حلقی و مصلحت نگذارند در حالت مصلحت بود فرسخ بود فرسخ و در نفس متفر  
 نموده اند که در شبان روز را بخور از سواج روز ظاهر واقع شود و خلاصان با چهار الملک رسانند و برای خلاقان سرد من کردند کی از  
 قواعد ایشان است که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و متین نمایند کسی را معتقدند یکی حاکم گفت باشد که صفا و کایت سیاست  
 با دست و دریم حاکم لشکر بود که محافظ سپاه و حدود و مصلحتی با دست تیم حاکم سیم و زراست یعنی خیز که از جانب سلطان فرستند و تیم  
 لغو داشته مصلحتی بری دارند و باید که جمع کرده و شنیده نموده و با دار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش استقلال دارند و رسم  
 خوانند چنان است که کسی را بملکت فرزند کند و هر کسی یکی را از دیگر خارج کهک خنای و تابع خوانند احضار کنند و در لقا دارند و در  
 پرسند و حلقی کردند را عزل کنند و خلعت دادنی را خلعت و شمت بپردازند و خلعت کنند ایمان را نیز از آن دخول است نیز  
 چند عولف حبیب التیر و لقا سستان بسیاری از عجایب نماید و او ضایح با و شاه آبخارا نوشته اند غیث الله بن نام و در زمان  
 شاهج میرزا ابن امیر تیمور بر رسم سفارت حکمت خاتمه و قایم خود امر قوم نموده است و **السلام علی من اتبع الهدی** را هم  
 که در ولایت تبریز شنیده شده که از توابع آن شمس بود که آن را خواند گویند قرب چهل باره فرموده دارد و سمت مغرب تبریز و است  
 شده و در مرد از روی دور است پیغمبر از دور دیده است **فکر خشن** ولایتی است حسن و شگفت بر بلاد مشهوره و قصبات محمود  
 و توابع قدید و جهال خلیفه ائمه فرادان در پیش خرم خیانت حکمت متن از کشور رگستان بده یا کند و دار الملک است و  
 مضافات گفت خاسته از آسیم چهارست آسمای مید و تعرف اهل اسلام بوده اکنون قرب بخانه سال میشود که اولیای طو  
 تا تصرف کرده اند اگر مردش سلطان و خشی مذنب و دیگر شیدا اما به دیگر حل ائمه و هلی کاتبه صغیر همو تا ترک و دیگر تحکیم  
 و در مردی بدل نزد میکند و سفید رخسار و از مناج حسن و جهال بر خور دارند و غریب فواز و پیغمبر در مردان باشند غار فیض اما حضرت  
 امام جعفر الصادق باهه آمد یا در نشان میدهند و بر شریف آنحضرت این یا کند و قسم فرود آید شده سالی جمعی کثیر و جمعی خفیه زیادت  
 تربت آنحضرت سخته و طلب حاجت نموده برادر رسند اگر چه در آرم ولایت آمده اما صحبت خستی بسیار رسیده و با ایشان معاصر

تصنیف



# حرف انجا

نموده و مخالفت کرده است نیز که کثیرات ان مبادرت نمایند و ذکر خواججه حسام الدین محمد فرمودی غنایا بود و آشنایی  
که نماید بود و در معارف عرفان و معالجات اعیان بکار میسر بود و اگر بلاد شرق جنوب اگر دیده بود بجهت فرقی مختلفه رسید بود غیر  
از کتاب و خط کثیر رسید از برکت صحبت ایشان نفس منزه گردید و مدعی غیبی از ان معرفت بصیر رسید که در نفس انسانی چه  
فرمانید در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که ان را نفس باطنی خوانند و در حکا و فلسفه عرفان گفته اند که جوهری است  
در نشان او وجود ادراک مخلوقات نبات خویش و تدبیر تصرف او در این بدن محسوس توسط غوی الهی است همان محسوس نیست یکی از اجزا  
و وجود نفس محتاج به هیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزی را نزد حاصل دانسته و حقیقت است بحدیکه خود در آن وقت در خواب میدارد  
میدارد و مستی و بیخوابی انوع جز با فاسل تواند بود از خودی خود غفلت تواند نمود و بیاید دانست که نفس بیشتر که هم شایسته  
چند نفس مختلف را چون نفس نباتی که نورانی است و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان در شایسته و چون نفس حیوانی که  
صرف بر اشخاص انواع حیوان متصرف است و چون نفس انسانی که فوج هر دو در این از حیوانات ممتاز است مخصوص بر یکی از آنها  
نفس چند قوه باشد که هر قوه از آنکه فعلی خاص شود از آنکه نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غایبه و عمل او با عانت چهار قوه دیگر  
تمام شود غایبه و یکسکه و با غیبه و اوله و دوم نماید و عمل او با عانت غایبه بود قوه دیگر که آن را اختیار خوانند صورت نه سیم قوه  
سولده و عمل او با طاعت غایبه بود قوه دیگر که آنرا مقهوره خوانند که عمل او با عانت غایبه بود قوه دیگر که آن را مقهوره خوانند صورت نه سیم قوه  
دوم قوه تحرک ارادی اما ادراک اتقی و در صفت است یکی از آنکه کلمات و مسامحه حاصل بود و آن بیخ است با هر دو سلسله در  
و دانسته و لامه دیگر آنچه از آن است که نفس باطنی است که هم نسبت حس مشترک و خیال و فکر و دم و خطا آن قوه تحرک ارادی دو قسم است  
یکی که نسبت شود بسوی جذب نفسی و آن را قوه شوی گویند دوم آنکه نسبت شود بسوی دفع نفسی و آن را قوه خنثی گویند اما  
نفس انسانی را از میان نفس حیوانات متخاصم بیکت قوه است که آنرا قوه نقل خوانند و آن قوه که نقلی است نیز میان درگاه  
باشد پس قوه او بصرف حقایق موجودات و احاطت با صنایع مخلوقات بود و ان قوه را باطنی است با عقل نظری خوانند و چون قوه  
او بصرف در موضوعات نیز در میان مصالح و مفاسد افعالی و استیجاب صناعات از جهت تنظیم امور معاش است آن قوه را باطنی  
است با عقل عملی خوانند و از جهت اختصاص این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بر دو قسم کرده اند یکی فلسفی و دیگر عملی پس  
از این قرانی که بر شش درم سه قوه است که مبادی انبار افعال بشاکت است ای در رویت تمیز در ادوات بیرون یکی قوه ادراک  
مخلوقات که نیز میان مصالح و مفاسد افعالی آن را قوه نقل خوانند و دیگر قوه شوی که مبد جذب مصالح و طلب  
لا از ماکل و مشرب و مکنج و غیر آنست سیم قوه خنثی که سه دفع شده و اقسام بر احوال و شرف نشسته و نزع شود و در  
دو قوه آخر ان را مشربان حیوانات بیکر است قوه اول باغداد در حصول حالات و حصول اعلی در جماعات است  
راست قوه اسط این قوه است که بد در خصایص اینه و صلی الله علی محمدی و آله اجمعین ذکر خندان  
دلایلی است خلف نشان زوایات توان انصافی از حق بسکان آنچه چهارم است بسیار و خوشگوار در پیش سازگار است  
مخرب بر بلاد آباد و فرامی صحبت بنیاد به ان مانده حال را بسید در شرف اغلب خنثی مذکور است که با یک بعضی مذنب  
انابه دارند و خواه عقل برید بسید علی به انی در مشرب سید محمد زین العابدین که سید سید در علم و سید در انجمن است  
علی به انی است آنچه گوید اگر چه خود نمانده اما تبرک جوایز بسید و ما مردم خندان معاشرت نموده و طرق تجارت  
با ایشان پیوده است فکر خشک عمل آن رنگ است نام طایفه است از ایشان چون انعام و عمل مخصوص جای گرفته

# کاشن مضمون

خوارزم

لهذا همان مملکتی که نندامگان با این پیشاوره است و بزرگ از گنارشن میرود و ایش خوب و ایش با بد  
 کرور دیده شده است و کز حجب شهرت و بسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین غندی معاصر خواجه  
 شیرازی شمس بر ما از آنجا آورده است اما از شهر خواجه چنان معلوم می شود که خند غیر ملک خوارزم است چنانکه فرموده شمس  
 حافظ چو ترک غره خوارزم نیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم با خند را تم غنچه را زنده اما غنچه بسیار دیده غالب است  
 ضعیف و بسبب خوش شربند و دیگر ترک زبان بدو نشان برسانند و کز خوارزم است **خراسان** رکن غنیمت کشور ایران است و کجاست  
 است کشور جهان مشقت بر بلاد بسیار و نواحی بسیار یکی از قسیم چهارم و محمد و است از مشرق بکتاب اهل و توران و از مغرب  
 بولایت عراق و طبرستان از جنوب بکرمان و قان و سیستان و از شمال خوارزم و جرجان اکنون تمامست بلاد قان و مغازه و جرجان  
 و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از نکت خراسان محسوب می شود و ولایت خراسان بر چهار بلوک تقویت اول  
 خراسان قدیم مرد شیاجان سنیم نشا در چهارم برات بر یک از این بلوکات مشقت بر بلاد قدیمه و بعضی  
 خیره سیاحتان در موردت اما نیک دور در ملک خراسان است و در شهر و مسجد و قصه برانزده قسطنطنیه  
 آورده اند جمال و حال آنکه با این کیاست زمین اکثر طوایف از مشرق مغرب واقع شده و قسماً طولی یک  
 و عرض قریب نازده مده است اکثر آبهای اندبار از قافه و کاریز است و رود بسیار و چشمهای بسیار نیز دارد و کجاست  
 خراسان بصفت شجاعت و صبر و قناعت معروف و جلوه جبهه مردانگی و غیرت و فرزانی معروفند در بدو حال پند  
 سایر اهل ایران بر این صفت سید بودند بعد از آن کس زودستی قبول نمودند تا آنکه رات اسلام بر سپهرین افتادند گشت  
 وصیت اسلام از مشرق و مغرب عالم در گذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آنجا سکونت دارند اکثر و معتد بر  
 امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی القلی و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه  
 و دیگر ترکند قابل و غیر خراسان از غیر حساب بردن است و غیر طایفه قرنی مشرقی و غیر از آن و دیگر طوایف  
 عرب که در زمان حوک اموی و عباسیه بدان ولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند و طوایف  
 جمعی دیگر از قسطنطنیه و تیموری از خند جبال با میان الی و طوایف با خوارزم و طوایف از خند و دیگر جماعت افغان است  
 مشرق بدو فرقه اند اول ابدالی که ایشان را در آنی نیز گویند که سلطت افغان در آنجا است تقریباً سی هزار خانه میزند  
 در خراسان سکونت دارند و دیگر جماعت غلطی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر از بکت و ترکها که آنچه از آنجا دیده  
 رود و سرخس دیار و قسطنطنیه و با نورد و غیره اند قریب هجده هزار خانه میباشند و دیگر طایفه کرده که در خورستان و چارک  
 و نواحی اند تقریباً سی هزار خانه پوشیده نماید که فقط خور در لغت فرس خورشید را گویند و سیان محل و مکان را نامند چون  
 اکثر سمت مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا نکت خراسان نام نهاده اند یعنی محل بر آمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن  
 کشور در طرف کاشکان طوک میدادمان بود بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افرا سیاب این نکت در آنجا  
 خرابی نمود چون طوک کمان افرا بسیار از ایران برانده خستند بدستور سابق آنها را دار الملک خویش ساختند و چون  
 اسکندر رومی دولت کمان را بیاورد فناداد که طایفه طوک طوایف را بنیاد نهاد و آنجا را اهل کمان گویند و فرقه اشکانیان  
 و تنهای بدو در آن ولایت حکومت داشتند چون طوک سا سانیان لوی اقتدار بر افرا خستند همواره از طرف ایشان امر  
 و نشان دادند بار نامه فرمان بودند و کلمه می نیند از طرف او طوک حکومت داشتند بعد از طوایف و سیاه سانیان و دیگر

حرف انجاء

عهد الله بن عامر بن عثمان بن عفان صاحب خراسان و آن کردید و انقباض این سپس با تقدیم پیش کردید تخت مردم  
 پس و عثمان را بطلب و حرف مشروح ساخت نگاه لواحق غیرت قحط بر باد و کبر بر افراخت اگر چه خراسان را مانند شما  
 و سیزده و چون در خراسان با خزر رضی ابصلح و بر خرابی مشغول بود و چندگاه در بده نشا بر رصل اجاسته انقباض  
 خس لشکر ارسال فرمود آنکه در این مشغول ساخت عهد الله بن عامر را بولایت برات ارسال داشت و بعضی خود را بخاری است  
 غیرت بر افراشت با وانی بهرات صلح نمود مسکنی که باشد گرفته به خوب و ششافت انجاء را نیست بطریق صلح بگرفت بعد  
 آن عهد الله بن عامر را بصلح ارسال کرد و عهد الله با دیگر زمانی ملک چهارستان و نواحی از آنکه شرف در او و حال  
 آنکه در زمان خلفا است این تمام است آن هم زمین مشغول غیاثی در این مسکن کردید عهد الله بن عامر در زمان خلافت خلفا او را  
 بی بید در انولایت حکومت می نمود در عهد مروان عامر که آخر توک مروان است نهالی دولت بی عباس را بدین گشت  
 در سنه صد و هشتاد و هجری ابومسلم مروزی از ثرا و کوه در زار و امان دولت بی عباس خروج و برادر ملک امارت کرد  
 فرمود و انولایت از مروان بن ابی استر داد نمود در زمان خلافت یاقون ابن یارون موک طایفه ظهور کرده تمامت خراسان  
 در حرف آورده در سنه ۱۲۷ دویت و سخا در هجرت بگری بلوک سامانیه در انولایت کوس استقلال نموده در زمان الطلیح بن  
 بن المقدر با نه سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری مسلمانین قزوی در سنه پنجم و بیخ و نواحی آن ظهور نمودند در زمان انصاری  
 بن الطلیح با نه جمع خراسان را شکر کرده در دو دهکات خلافت اقامت یافته بن افسار با نه در سنه چهار صد و هشتاد و هشت  
 هجری یک سلجوق کبیر خراسان استیلا یافته در سنه سیصد و سی و هفت هجری استیلا یافته در سنه سیصد و سی و هشت هجری  
 موک خور بر کشید با و انداز سستی شده در دوران مسکن یافته بن افسار با نه در سنه سیصد و پنجاه و یک هجری حاکم  
 شایه ملک و متخذه نمود و در روزگار الظاهر یافته بن افسار با نه در سنه سیصد و پنجاه و هشت هجری حاکم خراسان  
 که تته و انولایت را کشید و گشته زبانی خراسان را قتل نمود و در ایام دولت استیلا یافته بن افسار با نه در سنه سیصد  
 و چهل و یک هجری موک کرت حکم الی حکم در بده بهرات نواحی آن مقدر گردید و در سنه سیصد و سی و هشت هجری امان بود  
 در سیزده و توابع آن با امارت رسیدند و در سنه دیگره بطیان بیور میان در جرجان امضا فای آن خروج کردند و در سنه  
 سیصد و هشتاد و هجری امراد جانی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمود و در سنه سیصد و هشتاد و یک سال بیور در آنجا مستقل شد  
 در سنه صد و هشتاد و هجری شاهی بیک خان از بکنا ملک استخر کرد و در سنه صد و هشتاد و هشت هجری شاه اسمعیل صفوی  
 از تصرف از بکنا بر آورد و بعد از چندگاه عبید خان و عهد الله بن عثمان و عهد الطلیح خان از جماعت از بکنا حکم آنکه در سنه  
 هر کسی غلبه زده است چند سال علی سبیل الاختال حکومت نمود نگاه اولیا صفوی تعترف نمود بعد  
 انقضای دولت ایشان در سنه و بیخ تمام باحوالی الی مقام راه یافت آخر از مادر شاه ابن اسمعیل بیک افتاد در سنه  
 سه هزار و چهل و بیخ با سیزده ان رحمت در بیخ ملک را تعترف نمود بعد از انقضای دولت نادر تا حال که سنه  
 دویت و چهل و هفت هجری امرای اند با بطریق موک الطوائف مسلک دارند و چندین طایفه در آنکه حکومت که زنده دولت  
 اولیا دولت قاجاریه از بیظام الی مشبه مقدس و دویم جماعت انفسان در بهرات و نواحی آن ستم ترکمان  
 در انصاری و پنجم و غیره چهارم از کتیه در بلخ در بیخ آن پنجم جماعت بشا طایفه غوز و دیگران ششم فرقه جلالیه  
 نکات و هفتم تجاری در مردم و توابع آن هشتم طایفه قرانی و نهم جمعی در قلم و دهم صحرانیه در قلم

در سنه ۱۲۷ دویت و سخا در هجرت بگری بلوک سامانیه در انولایت کوس استقلال نموده در زمان الطلیح بن المقدر با نه سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری مسلمانین قزوی در سنه پنجم و بیخ و نواحی آن ظهور نمودند در زمان انصاری بن الطلیح با نه جمع خراسان را شکر کرده در دو دهکات خلافت اقامت یافته بن افسار با نه در سنه چهار صد و هشتاد و هشت هجری یک سلجوق کبیر خراسان استیلا یافته در سنه سیصد و سی و هفت هجری استیلا یافته در سنه سیصد و سی و هشت هجری موک خور بر کشید با و انداز سستی شده در دوران مسکن یافته بن افسار با نه در سنه سیصد و پنجاه و یک هجری حاکم شایه ملک و متخذه نمود و در روزگار الظاهر یافته بن افسار با نه در سنه سیصد و پنجاه و هشت هجری حاکم خراسان که تته و انولایت را کشید و گشته زبانی خراسان را قتل نمود و در ایام دولت استیلا یافته بن افسار با نه در سنه سیصد و چهل و یک هجری موک کرت حکم الی حکم در بده بهرات نواحی آن مقدر گردید و در سنه سیصد و سی و هشت هجری امان بود در سیزده و توابع آن با امارت رسیدند و در سنه دیگره بطیان بیور میان در جرجان امضا فای آن خروج کردند و در سنه سیصد و هشتاد و هجری امراد جانی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمود و در سنه سیصد و هشتاد و یک سال بیور در آنجا مستقل شد در سنه صد و هشتاد و هجری شاهی بیک خان از بکنا ملک استخر کرد و در سنه صد و هشتاد و هشت هجری شاه اسمعیل صفوی از تصرف از بکنا بر آورد و بعد از چندگاه عبید خان و عهد الله بن عثمان و عهد الطلیح خان از جماعت از بکنا حکم آنکه در سنه هر کسی غلبه زده است چند سال علی سبیل الاختال حکومت نمود نگاه اولیا صفوی تعترف نمود بعد انقضای دولت ایشان در سنه و بیخ تمام باحوالی الی مقام راه یافت آخر از مادر شاه ابن اسمعیل بیک افتاد در سنه سه هزار و چهل و بیخ با سیزده ان رحمت در بیخ ملک را تعترف نمود بعد از انقضای دولت نادر تا حال که سنه دویت و چهل و هفت هجری امرای اند با بطریق موک الطوائف مسلک دارند و چندین طایفه در آنکه حکومت که زنده دولت اولیا دولت قاجاریه از بیظام الی مشبه مقدس و دویم جماعت انفسان در بهرات و نواحی آن ستم ترکمان در انصاری و پنجم و غیره چهارم از کتیه در بلخ در بیخ آن پنجم جماعت بشا طایفه غوز و دیگران ششم فرقه جلالیه نکات و هفتم تجاری در مردم و توابع آن هشتم طایفه قرانی و نهم جمعی در قلم و دهم صحرانیه در قلم

# کاشن هم

(۲۰۳۰) تبسم تجردی در خواب و لاق آن یازدهم قبایل عرب در تون و همس فرود تون ده اندک هم جایزه کرد  
 در خوشان و چاران سیزدهم جمعی در مورد و حستان چهاردهم گروهی از یک در غم و فخر پانزدهم از تون  
 در هند و هند و جمعی دیگر از سواره در حال برات و غیره از اینها که در کوشه و کوشه بسیارند که سر اطاقت بکس  
 فرود یازدهم غیر گوید خراسان مجاوره مرکز سلاطین جم شکرک و متفرخ این فریدون شمت بوده و جمعی از اصحاب انرا اظهار  
 که از آنند بار ظهور نموده اند چنان حکمای عظام و مسخرهای کرام و علمای فوی الا ترم و شعری حال تمام از آنجا ظهور کرده  
 که زیاده از چند و چون و از شماره بیرونست **والتکلم علی مرتبة المصطفی ذکر خراسان** بعد از آنم گوید که در  
 یک پند او تاجیه است موسوم بخراسان او در کثرتی سر فرود انفاق افتاده اطراف می کشاده است قرب سخت  
 همه خیره سموره مضامین است پیش فراوان و پویش گرم و نخلان نجا بسیار است اقسام حرکتی دارد و کثرت دیده  
 شده است **خرم آباد** نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد در استان است آن نخلکوه  
 امدادی ویشان است از اقم چهارم پویش بلایم و پویش سلطه و در مشر گوید و شیمی غربی بد مشربا که در نخلکوه  
 بسیار است قرب چهار هزار خانه که است در نواحی چند مضامین است انشود میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش است  
 است جنگلهای پر درخت مسالک بسیار است و در چهار باغ خستم آباد بنیاد تخته بسیار است مسوله ای بسیار مجرب  
 در اوست و مردمش عالی از حسن و جمال نباشند **و ذکر خرقان** از نواحی بظام و محل حال تمام است بر سر بلندی آفتاب  
 افتاده و جوانب اربعه اش بنیاد کشاده است سیم طرف جنوبش قرب باشد خانه در اوست این خوب پویش  
 یکوست باغات فراوان دارد که پویش یکی شیمی بد بسند و در اکثره انوار شیخ ابو الحسن هدایات از آنجا تیره ظهور نموده  
 و در زمان پویش اعراف عرفا و صحران و سلطان ابو زید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است  
 را اقم بسیار آن بزرگوار موقوف شده است از میدان آنجا یکی مقبره ابدی خوابه عبادت اصدای است آن بزرگوار بیان  
 مقامات سنان علی سلوک مانوده مناسب چنان میباشد که در این موضع محقق از مقامات اهل سلوک نوشته شود **مقامات**  
**مقامات سنان اهل سلوک علی سنان اجمال** در مشیده نماذ که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالی مقام بنده  
 شیخ ابو بکر کتانی و مولانا یوسف بهبانی و مولانا عبدالصمد بدانی و امثال ایشان قدس سره از اقم ترم تحقیق فرموده اند شیخ ابو بکر  
 مقامات سنان اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و بر یکت از آن لا متفرج نموده است برده و دیگر که مجموع آن عظام و فرخا بنا  
 مقام باشند این نسبت بطریق کلیه است الاجزایات عجب ثابینه و بار تعالی تعاد و براد حجابت بضمون حدیث مشهور از  
 حضرت تنال بناء که فرموده میان بار تعالی تعاد و براد حجابت از نور و ظلمت هر چند که نیست این احد تعالی و حسن غیر از  
 خلق غیر از اقم موسوم خود و تیره اندان به تعاد و براد کنایت در صورت و دشواری از اقم است موسوم است که آن سنی بود  
 که از برای رفیع بقا و سزا حجاب باید نمود از برای اقمت باید نمود و این صورت با اعتبار تراکم اضافات است چنانکه حضرت  
 سرور اولیاء فرموده **حکال التوفیق علی الخیر** و صفات صفات استسارات حقیقی است و بعضی از اهل معرفت  
 فرموده اند **الانوار علی الاضواء** ششم میان عاشق و مشوق بیسج حایل نیست تو خود حجاب خودی حایل  
 از میان بر خیز خوابه عبادت انصاری قدس سره مقامات را برده باب فرار داده بر یکت از ده برابر اقسام ده دیگر متفرج  
 گردانیده و قسمه نموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها مثل اندراج و ترتیب بعضی بر بعضی است پس آنچه حاجت است

خراسان  
 خرم آباد  
 خرقان  
 مقامات سنان اهل سلوک

حرفه الحما

صورتی در ماعلی مست و آنچه در سالفست در ادره عالی در تفسیر حاصلست و خاص میگرد در ربه اول که بعد از مکن حدیه ثانی  
 و علی بن الحنفی الی غیر الخفا است و اینست احوال عشره اصلیة اولی و آیات دویم احوال هشتم ده آیات  
 معادلات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودی هفتم احوال هشتم ده آیات نهم  
 حقایق و قسم بیانات اقاماتشان ششم ششم ششم ششم اول قیله دویم نوبه ششم انا به چهارم کتاب  
 پنجم نظر ششم مذکور است اقسام ششم فرار ششم که با صفت دویم سواد و اندر برای بر یک از این مقامات صدقا  
 سه مرتبه میباشد اول عام ثانی خاص ثالث خاص احوال اما بقوله که قسم اول از بیانات است قال الله  
 تعالی **لَمَّا أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ أَنْ يَقُولُوا إِذْ سَأَلْنَاهُمْ أَنْ نَعْبُدَكَ إِذْ قُلْنَا سَلَّمُوا لَنَا**  
 صفت و صفت ان پیام و بر پا خوگستن شاست از برای خدا بر خوگستن و وجه استلال از این آیه بر خط است که قیام  
 و بر پا خوگستن صفت اول بر شش دیده اراست پس باید از کرد و متوقف بان صفت خستوان بود پس این صفت لازم در  
 بقوله را در این از باب ذکر لازم و اراده طرقت و دیگر آنچه و خط و صفت بر یکس بنیاد با بوشش نیانید و حضرت امیر مومنان  
 فرموده که مردمان در خوانند با چار است ایشان را از بیدار کنند و آنرا و اخطا با ریتعالی است و اول او معنی از این است  
 نور کسم الهادی را در اول او دیده از کرد و اندین در از از خواب غفلت و بوشش آمدن او از مستی بر او بگر کار خود اتفاق  
 و اینست قیام بر این پس قیله عوام بیدار شدن ایشان از خواب غفلت بدانند که احوال و احوال حاصل شده از ایشان در  
 غفلت مخالف آمدن می الهی بوده و قیله خواص بیدار شدن ایشان از غفلت با کبر نسبت صد و احوال با جادول  
 و قوه با ریتعالی خود میداند و قیله خواص انما ص بوشش آمدن ایشان از غفلت خود را ملاحظه نمودن است خیر امر بود از برای خود و هرگاه  
 بقوله ایشان را حاصل شد این اول قیامی و آیت **أَلَمْ تَرَ قَالَ تَدْعُونَ تَعَالَى قَوْلُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَكُمْ  
 نُفُوسٌ وَمِنْكُمْ نَفْسٌ فَأَدْبِرْ كُنُوفَكُمْ لِلظَّالِمِينَ** و نیز فرموده **إِنَّا لَنَدْعِيكُمُ الْكُوفَانِ وَبِحُجُبِ النُّكُوفِ**  
 پس خروج و بر بستگاری را بعد از ایمان محسوس بود و قوه را ظالم خوانده و دست داشته بود که گننده کان را در  
 احادیث یاد کرده که نیست شفیع بگو از توبه و توبه نه است و پشیمانی از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم بزرگ  
 نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصم بنیاد پس بر عوام پشیمان شدن ایشان از ترک او اندر ارتکاب معاصی  
 و توبه خواصی از نسبت دادن صد و احوال خود و بر نمودن خاص انما ص از غفلت خود بر وجه غیر موموم چنانکه از حضرت  
 رسول **خبر شد که میز خود و لیسان علی قلبه حتی أَعْوَى أَمْتَعَفْرًا فَلَمْ يَجْعَلْ يَوْمَئِذٍ صَافَةً لِيَسْمَعَنَّ** در سوا  
 فرموده **صحبك خبار رقیق بر قلب من عارض میوه و هلب مغزت سیانم از ریتعالی از عرض این خیار در هر روز صد مرتبه**  
 و این آیه خود را از موموم در کسین نظر با حدیث جمع است **أَلَمْ تَرَ إِذْ دَعَا رَبُّكَ مَدِينَةَ لَأْتِ بِرَبِّكَ نَفْسًا لَكِنَّمَا كُنْتَ تَحْمِلُ**  
 نه است است از نسبت دادن خود و غیر بر حواله خود با ریتعالی این است **أَلَمْ تَرَ إِذْ دَعَا رَبُّكَ مَدِينَةَ لَأْتِ بِرَبِّكَ نَفْسًا لَكِنَّمَا كُنْتَ تَحْمِلُ**  
 شد و از این است و در خواص انما ص **أَلَمْ تَرَ إِذْ دَعَا رَبُّكَ مَدِينَةَ لَأْتِ بِرَبِّكَ نَفْسًا لَكِنَّمَا كُنْتَ تَحْمِلُ** جمع مقامات بعد قوه و صحت بود  
 صفت زیرا که آن غیر از نسبت دادن است **أَلَمْ تَرَ إِذْ دَعَا رَبُّكَ مَدِينَةَ لَأْتِ بِرَبِّكَ نَفْسًا لَكِنَّمَا كُنْتَ تَحْمِلُ** و طلاق و غرور و غیر آنست پس  
 چنانکه شبان و احوال ششم از قوه است **أَلَمْ تَرَ إِذْ دَعَا رَبُّكَ مَدِينَةَ لَأْتِ بِرَبِّكَ نَفْسًا لَكِنَّمَا كُنْتَ تَحْمِلُ** که بر آن واقع میشود و بسیار  
 خود را داشت **أَلَمْ تَرَ إِذْ دَعَا رَبُّكَ مَدِينَةَ لَأْتِ بِرَبِّكَ نَفْسًا لَكِنَّمَا كُنْتَ تَحْمِلُ** به بعد از توبه کما سبب بیان کرده است

## کتاب مستعم

انکه او توبه را مذموم از ترک او امر و ترک کتب را بی نیاسیستی مع از توبه او امر و آرتساب از نماهی دانسته بریند این منقحست  
 اما بوقی اصطلاح مستجاب در بعضی توبه نداشت از ترک او امر و نماهی را بی نیاسیستی و عزم بر خلاف آن لیا بعد و مستجاب  
 در آیه الکافیة علی ذلک الاکبر و جعل الیهم فیما سبق مع الایمان علی الاطاعة والاجتناب عن المعصية الخ  
 و قایم بقولت و باعتبار مستجاب بودیم بودن بعد از توبه بسیار آنا پیشه و بعد از آن محاسبه نماید که آن بعد از آن  
 بر طاعتت و جهت توبه را مستجاب آنا ما به قال الله تعالی و اقبلوا الی ربکم یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود باید است  
 از توبه عزم خود بنامضی و طلب مغفرت نماید با عزم تمام باشد و صورت و صورت در آن صحن کار خیر از امر و زینت و بل من  
 الی نفس آخر جا که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین مضمون حدیثی متقولست که این آدم در میان من و خداست یکدیگر گشته در هر چه  
 که گشته او را خودی نخواهد بود و میروز آئیده آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد داد پس آنچه برای اوست همانست  
 که در اوست پس باید که آنرا صرف طاعت نماید و مضمون آوست دیگرین ملاذیر انکسای نفس سانی مثل دیروز نفس سانی  
 مثل فردا و نفس آن مثل الیوم پس باید که نفس را در خط نماید که مباح گردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم روایت است که کسی که  
 که بر نفس خود را احتمال نفس آخر دهد و نظم خود را احتمال آخر نظم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گوا باشد که این نفس  
 و لایم نفس و نظم خود را باشد تا آنکه در اصل باشد و آوست که من کان الذی قول لا اله الا الله دخل الجنة و در آیه  
 قوله در این مقام و اوقت پس آنا به عزم و جهت گفته شد و از خواص مع ما قال ترک استناد و احتمال به احوال آن فرموده  
 و اعتماد بر آن و از خاص انخاص ثبوت ما قبل الذکر یعنی مع عدم الاخطا فانه و الا عتقوا فی الجحیم و انما  
 چنانچه زید و زینبها و فرموده ما عترفنا که حق معیرتک و ما عتدنا که حق عیبنا ذلک انما الحاسب  
 قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کنظروا نفس ما قد کنت فیعد یعنی ایها عباد که ایمان آورده اید بخوا  
 خدا بشه کنید باید که نظر و ملاحظه کنه نفس که چه چیز پیش از رسالی بکنید از برای خودی خود پس بر نفس را باید که همیشه  
 افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکرات صادره از خود را بنمایند زیرا که نفس را نیرسد با و مگر آنکه که امر و کرده این کان  
 جیس الجحیم و ان کان شرفا فکفر و حدیث منقول حاسبوا انفسکم قبل ان تجاسبوا انهمین حال میشود مگر بنظر نفس و قدرت  
 ملاحظه نفس و این سخن از در جمیع ادیانست و در صورت و در آنست انما به از جانب بار نیامی و تصور مگر از عیب  
 و بدانتن مگر توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن سید شکر و سپاس و شکر بر نعمت و توفیق و توفیق بر طاعت است پس  
 عیب همیشه مفسر است بر طاعت از توبه بر صادر کرده اند و در بعضی موارد و در بعضی موارد عیب همیشه بر طاعت است پس حوا  
 ملاحظه جمیع ماصد رهنم نماید و اگر از ایشان بر طاعت بر آید از او بر آید و در آنست انما به از جانب بار نیامی و تصور مگر از عیب  
 افعال خود در آن توبه نماید و خاص انخاص بر سینه در کعبه باشد که اگر او در آن بر طاعت خود افتد خود را از آن توبه مستحق  
 نماید و تکلمه قال الله تعالی و انک انزلنا الذکر لعلکم تتقون و انک انزلنا الذکر لعلکم تتقون یعنی انزل کردیم بر تو ای محمد  
 قرآن را تا که بیان نمائی از برای هر کس از آن آنچه که از آنست انما به از جانب بار نیامی و تصور مگر از عیب  
 با نزل او امر و نواهی و عزم بر هر یک از آن در دنیا و آخرت است انما به از جانب بار نیامی و تصور مگر از عیب  
 و بعد از آنکه نماید و هر کس آنچه نواهی شود بعد از میان آنست انما به از جانب بار نیامی و تصور مگر از عیب  
 و در حدیث دیگر که ساعت تکبر برابر است سال طاعت این تفاوت است در تکبر و زیادتی عبرت بندگرفتن متکبر است

## حرف کاء

پس حوام تسکیر عاینه بر موصاف و نعم دار ده از بار تعالی برایشان در بید و جود نماید بجا آوردن ما امر و در حساب متعادل  
 همه سبب تفکر در ارباب ما امر و در حساب ما شواعه و در آیات توحید مثل **هُوَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ أَيْدِيهِمْ وَلَا يُحِيطُ بِشَيْءٍ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ**  
 و خاص مهند تفکر در بعض آیات که نفس استخوان فعل از عباد نموده مثل **إِنَّمَا وَجَّهْتُ لَكَ وَجْهِي** که نفس  
 فعل از حضرت رسول فرموده و در آیه دیگر نفسی فعل از مؤمنان نموده **فَلْيَنْتَهِزْ عَنَّا اللَّهُ عَنَّا لَكُمْ** و خاص انخاص از برای صحت یکسان  
**تَزِيدُ وَلَا تَنْقُصُ** یعنی تیره **فِي الْحَقِّ** تفکر حقایق **قُلْ آتَى الْإِنْسَانَ حَسْبًا مِمَّا يَكْفُرُ بِهِ كُلٌّ مِّنْ آلِهَاتِهِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ كَافِرًا**  
**مِنْ تِلْكَ أَلْمِيزَاتِ الَّتِي لَا تَنفَعُ الْكَاذِبِينَ** که آیات قرآنی و اخبار مطابقت نمایند اعتبار ندارد و بحدیث کلی  
**يَكْفُرُ بِهَا إِلَى الْإِسْلَامِ** پس برگاه اشیا را اصل نباشد مرجع اصل ایشان نیز لاشی بودن ایشانست و اینست توحید خاص کسفی  
 مطابق قرآن و احادیث در تحقیق تفکر عثمان **عَنْ دِينَ قَسْرٍ** نموده اند که **لَنْ يَرْتَفِعَ خَوْذُكَ شَيْئًا** آنقدر که قال الله **عَلَى**  
**وَأَيُّكُمْ كَرِيمٌ** یعنی تنگ نکر شود و خاصه نیاید و اما تقدم و تا آخر اگر کسی که انابه در جرح نمود و باشد سوی  
 حق و نفس نموده تذکر را اگر از من سبب نیرا که توبه موقوف بر توبه موقوف بر انابه انابه کامل میگردد و اگر بعد از  
 عاصی و تفکر پس تذکر است که بعد از کمال انابه تا انابه کامل نگردد و از توبه صورتی سوی منسب نیاید و در حاکم در آیه دیگر فرموده  
**وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ** و این بجا است آوردن قدرت محبت که مراد برانست یعنی محسول برانست آن توحید است  
 چنانکه حدیث وارد است که سوال نمودند از حضرت فرمودند که آن توحید است پس تذکر از دفع در جرح است از تفکر زیرا که تفکر طلبت  
 و تذکر یافتن است پس تذکر حوام اعتقاد و راسخ است بوجه مبذور وقوع معاد و ترتب ثمره بر احوال پس ایشان متاثر شوند از استقامت  
 مواضع و حاصل میگردد ایشان را رجا و خوف از سماع و عهد و آنچه گفته شود بر میگویند از حوام و خواص یعنی بر حسب  
 و خاص انخاص مرتبه است **أَنَّكَ مَطْلُوقٌ** است بر یکبار غلظت در مرتبه گفته شود بلکه میسوزاند که حوام مرتبه تذکر مشا علی مرتبه باشد  
 از خاص انخاص مرتبه بفظ و گفته که این معانی مثل از راجح حسن و نوحه است پس آنچه در خاص انخاص مقام و مرتبه صدم است در خاص  
 انخاص مرتبه بفظ صورتی دارد و عکس دارد و مرتبه در مرتبه علی از آن قوت و صفایم میرساند تا مرتبه صورتی برسد پس حوام پس  
 انخاص در مرتبه که تری سینه نماید انصورت حاصل در آن اصفا و اقوامی میگردد تا آخر مراتب اما احتیاط قابل تامل **عَلَى**  
**بِحَبِيلٍ لِّئَلَّا يَحْتَبِطُوا** و چنان فرموده **وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ** و احتیاط یعنی اعتماد و احتیاطست جبل استگنایه و استعدا  
 بید و قدر و در آن دو لایت مطلقه آن محافظت بر طاعت در اقبه امور است ترا و عبادت و احتیاط با تامل تری است از بوم و  
 تخلص است از تردد و تقدم احتیاط عملی اقدار است که تجاوز از بوم و تخلص از تردد و حاصل میگردد که بجا حفظ طاعت در اقبه  
 امور پس شرط اعتقاد با تامل است شرط مقدم است احتیاط حوام قبیل مشغول از قدر آن و اخبار جلیلم و ادخان و عظیم  
 و لا در انالی علی این و احتیاط خاص احتیاط از اسوی خطه قدرین نفس از اراده و احتیاط خاص انخاص و این انقباست  
 یعنی شود آنچه میباید بیدار است تمام از تامل و اشتغال و این **أَمَّا فَسَّادٌ** قال الله تعالی **تَجَنَّبْهَا**  
 و مراد از غیر خسته فساد را غیر است بوی عقاب و ترک مشا بده انقباضی است و فرار حوام از جبل و در این جهالی  
 سوی علم و موافقت متابعت عمل را در سخن عالمین بقیما می عم اعتماد و ادعای فسق و کسل با خوف سر جا و دفع نظر از  
 آنچه در دست ایشانست و تامل و اعتماد بخدا انانست در خاص انخاص با اعتماد جزئی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشا  
 و مکاشفه بجد و در تمام و از رسوم جهالی از آنچه نفس با در آن خطی و از دست سوی انقباض و انقباض و انقباض و انقباض





در سیم مقام عام است آن در حقیقت است که عارض می شود در مقام اول و دوم در این مقام سیم است در مقام  
مناجات و طلب معاینه می شود نفس با مصیبت اولیای خدا که در باب سومی است **قُلْنَا جَعَلْنَا لَكَ جَنَّاتٍ  
وَمَا تَحْتُمِنْهَا سِجِّينًا** زیرا که عزت و جلال با مینماید در ظهور با نفس اما اشتیاق قال الله تعالی **إِنَّا نَحْنُ قَدِيرٌ  
بِأَعْيُنِنَا** شیطان اشتیاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل بر هم و تحت آن نیز بر مرتبه است اول اشتیاق بر نفس بر  
که مثل او شده است و وقت مجاد و مخالفت حق اولیای است بر نفس است که نمونند که تابع فارسی است بر شیطان است  
نفس و اشتیاق بر عمل است که بر حذر باشد که عباد اولیای قانون واقع شود و اشتیاق بر عمل است که بر حذر از آن است  
احمال ایشان مرتبه دوم اشتیاق بر وقت از آنکه شرب شمشیر کرده و بر نفس وقت و احمال و اول بر حمال باشد و در وقت  
و غیر آن از لحاظ عمل و اسباب مرتبه سیم اشتیاق از حصر بودن اجاب نفس و کفای نفس از غنا سرایتی است  
قال الله تعالی **أَلَمْ يَلِدْكَ يَتِيمًا أَفَلَا كَانَ الْكَلْبُ عَلَى الْإِنْسَانِ إِذْ يَلْمِزُكَ لِيُوَلِّقَهُ نَفْسًا بِغَيْرِ حِسَابٍ** این  
برای ایمان آوردگان بلکه شرح نماید دلهمای ایشان از برای نگه باری تعالی و احتمال دارد که خداوند گفته تعالی یا قرآن را  
رسول خدای و آنچه نازل شد از جانب حق بماند و تعالی باشد و شروع انکار است که حاصل می شود در قلب تخم مجرب است  
سلفت نفس و خوف از او و از آنکه مرتبه است اول تدلل و تمسک در غایت خضوع و انکسار و اقتضای حکم و امر خود او است  
خود را حیرت و مقدر است با اعتبار حضور حق تعالی مرتبه دوم محافظت بر حذر بودن از اوقات بر نفس و عمل و تعظیم و توقیر  
صاحب فضل که ایمان او در حق کس واقع شده و استقامت خود و رایحه توحید مرتبه سیم خفا و ترس است در نزد طور مکنات  
و اخفاء احوال و کلمات و اظهار ضعف و محقر و تصدق و وقت از برای در نظر خلق و قطع نظر نمودن از تعظیم خلق از برای او  
و انا اجبات قال الله تعالی **وَتَكْبِيرُ الْكَلْبِ** و اینها فرموده **وَأَكْبَرُ إِلَيْنَا تَقِيْمًا** اجابت سکون در راست و این  
اوایل علم است در جرم از ترس است و آن بر سه مرتبه است اول استراق و استیفاء نور بصفت بر بار شوق و قطع و قطع  
آن و برای آن نور سیم است معنی بخلاف نیست از شوق که مضطرب و مضطرب است حالت نیکو را بر او طلب حق دست  
شوق بسوی او مرتبه دوم تقصیر و تقصیر عارض شود از او او را متوجهش نیکو و تقصیر او بر نفس و قطع نسبت به راه  
براه رفتن و مصایب مرتبه سیم اگر مساوی شود در نزد او و روح و دم با مصایب بسوی خلق و در حذر نمودن خلق  
نظر خدا و ایم در دستش نفس خود است با عباد مخلوق و عدم استعزاز او در نفس و هم بسوی در مشهوره عباد و عیب و نقصان  
خلق را و خود را پس از این مشاهده میکند بر خدا علی و برادر ایشان است از به قال الله تعالی **وَأَكْبَرُ إِلَيْنَا تَقِيْمًا**  
یعنی آنچه باقی می ماند در نزد باری تعالی در اعمال و اقوال خیر است از برای شما از آنکه از آن است که در حذر نمودن خلق  
آن نماید از برای خود از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است  
اول زهد در شیب و بد از ترک ترا و از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است  
ناچار است او را با عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است  
آنکه منجم و در دستش از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است  
و این گمان حق است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است  
و صبر یعنی و صبر در مرتبه سیم و در عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است از عیب و عیب از هر که است

مفسر

۲۰۳  
 آنوقت تا اگر در خواب گشایی بود و با شد در حال که راغب با حشرت نیناید باشد تا اگر او خالص نفس در عمل باشد و اگر که با  
 حشرت در خواب باشد تا اگر تحصیل می نماید و در خواب بود و دیگر آنکه در واقع نفس از آسوی باید بود و غیر حق را لایقی دانند و در خواب  
 در خواب لایقی صورت ندارد اما در خواب حال آنکه نفس شویشا یک قطعه است و این آیه بر روح آنکه حرام و حلال است و با  
 در خواب لایقی است و راحت نظیر خواب از لوث آن و کنگر است از ازاد عقلی دنیا از قرب و دوری حساب نمود است  
 عقلی و لایق از دنیا که حکم بسته و حشر دارد و این آخر مقام زهد حرام است اول مقام زهد بر ریاست بر حشرت است  
 حساب از حشرات و قیاح از برای خالص از حشرت حاکم و از کردت برای زیادتی در حشرات زیرا که بدون آن حشر  
 بود پس برگاه حساب از حشرات و کردت نمود ما چاره است که شغل او در حشرات و حیات بود باشد از برای حصول صفت  
 ایمان مرتبه دوم صفا حد و شری است از نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حدود و انت خلاصی باطن از آثار  
 در حدود مرتبه سیم احتیاط و اجتر از از بر چیز که باعث تفرقه وقت و توشیح است مانع از حضور و تعقیب است اما شغل  
 آنکه تعالی که تکلیف الیه پیش از این منقطع شود از بر چیز انقطاع کلی خوردی و آوری موسوی حتمی و اعراض کن از آسوی شغل  
 و آن نیز بر سه مرتبه است اول تکرید و انقطاع نفس است از نصیب بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم و بی آدم بر جاها و حرف  
 با ممالک ایشان تا آنکه از فقره رجا حاصل شود و از خوف و تسلیم و از ممالک شرم حق مرتبه دوم تکرید و انقطاع است اول  
 نفس خود و ترک جوارزیرا که ترک جوارز نفس است منت امیل باقی نیماند و باستقامت روح انس عجب نموده حیالتی که میل در  
 عجب است غالب میکرد و خلاصه خورد باقی نیماند تا آنکه خورد و بومی خود میل نماید و حصول استعدا و بودی و لایق کشف در حشرت  
 زیرا که هر چند شود و تعین زیاد میکرد و نفس امیل خود بومی خود فیصاف شود مرتبه سیم تکرید و انقطاع نفس است از شب  
 سابقین معینی نیاید و در سنین و اومسبایدن اولیا کالین بآنکه تصحیح نیاید استقامت صفت سابقین و این شب با ایشان استقامت  
 در امور است بر عی که انصاف نیماند بخبری که اقدام بر سستی سابقین و استقامت فی الله و با الله تعالی است قصد او که  
 و نظر او با اهل جمع است آثار جارا قال الله تعالی لقد کان لکم فی ذلک ذلک انبؤا حشر لکم یبوءا الله  
 پس فرج نموده اهل رجا از مؤمنین را با آنکه محض کردانده ایشان را با تانی و اقدام ایشان میباشد مگر بر رسول خدا و اوصیا  
 ظاهرن او صلوات الله علیه پس رجا مقام و منزلت عظیمی است بر چند نظر مرتبه مقام رضایان است او را با اهل حصول  
 آن منزلت عظیم است آن را سه مرتبه است اول رجا عوام در آن باعث شوقست عامل را بر چند وجد بر طاعت و تعباد و قد  
 بشود عالمی از طاعت بیدار میکرد و نفس از خواب بخت ترک منافی مرتبه دوم رجا اهل ریاضت مجاهده است با که بر ساند ایشان  
 بعد که صاف میکرد و جهت ایشان حال میبود نفس ایشان از ترس در در احوال و سواجید و از لذت نیم خفت در آخرت بگویم ایشان  
 نه مگر در رضای مولی الثمان مرتبه سیم رجا ارباب قلوب و شوق فی الله حتمی است شده و میگردد اشتیاق ایشان بچه  
 نیماند در ایشان کریم و قصد واحد و قطع نظر میماند از جمیع آرزو و شما از رجه قال الله تعالی و یذعوننا نکتبها و یحتمل  
 طلب حشر و اقرب از رجا زیرا که رجا محتاج است بر بیان رغبت و حیا ندارد و بجه استیاء در اصطلاح از رغبت طلب حق  
 و آنکه بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خیر است با حاصل میور از آن علیکه آن باعث است بر جد و جهد و در طاعت قصد نمود  
 حق و خطا میماند مالک از قصور و خستورد وضع میکند صاحب خود را از میل و ضعف بنوی از کتاب مجوزات و مخصصات در شرح  
 مرتبه دوم رغبت ارباب عالم است رغبت ایشان بجنب مطظت حق که نیماند در او با مولی و غفت نمی شود بغیری این از ضرب با



# کاشن غنیم

فَقَالُوا لَا تَنْزِيلَ لِكُلِّ قَوْمٍ وَتَأْتِي السَّمَاءُ مِنْ قِبَلِكُمُ السَّحَابُ مَوْبِقًا  
أَلَمْ نُنزِلْهَا مِنَ السَّمَاءِ قَالُوا لَا تَنْزِيلَ لِكُلِّ قَوْمٍ إِلَّا نَزِيلٌ مِمَّنْ يَشَاءُ  
تذیب آنکه حضرت ابراهیم خالص گروانید عقیده فرود از نسبت بوقت اودن بهر چه که آن را افول نما باشد از انحصار الی الاصلی  
و در آخر وقت من گفته پس تخلص عقیده نموده مار و نسس سرکه و غلظ و طریق تخلص نفس از نفس تعلقات کونیه است که بتدریج من  
الادنی الی الاعلی صیح تعلق نماید از جمیع ماسوی اقدس حق نفس خود و تعلق خود اعلی مرتباً و ناس است آن بر سر مرتبه است اوج  
تذیب نعمت یعنی طاعت با که صد در طاعت از سادگت با علم مشرب و حیات آن فعل که آن به طاعت میبازد واقع شد یعنی عمل بر  
تأمن شرعی باشد تا آنکه گوشت عمل موجب نیاید فی ضلالت و بعد از آن زمان که در حدیث است **أَلَيْسَ بِإِلَّا عَقْلٌ شَدِيدٌ**  
و صدوران عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود یعنی خود و نگردد آنرا بیتی بکه احتیاج و جهان کند که اگر با بالا بود باشد  
مردم در ترقی باشد تا آنکه منبون نباشد خاکه متقوت که هر کس دور روز او مسادی باشد آنکس مغربست مرتبه دوم عقیده  
قد است آن پاک گردیدن است از نسس اگر او را خواص و خفا نمودست از ضعف فقرت حضرت تقویت داوت  
در وقت نماز حاست بر او اعراف صوری منوی خواه اعراف مستوی اخروی باشد تا آنکه صاف کرد و قصد ابرح  
اعراف طابستی باطنی پس اصل کرده در سکن اهل اقله و این مرتبه در منازل سایرین مستند و شرعاً مرتبه پنجم شروه  
و آن خلقت ارکان الابد است که مقرباً ایاری خواهر عبادت انصاری چنین فریید مرتبه پنجم تذیب حالت با  
حکم علم غالب نگردد و بر حکم حال در دسته نفس او بکند در سرفتن حکم حال غالب باشد و در بدن حکم غالب باشد و در بدن حکم  
علم سر آمد عیانیه زیرا که حکم حال مشابه توحید است و حکم علم مقصص شده اگر وقت توقف بر غلبه حکم حال نسبت نماید زیرا که بنوع  
عقیده ایست باقی است اما استقامت قال الله تعالی **فَأَسْتَقِيمُوا إِلَى كَيْفٍ** و استقامت نسوب در صداست یعنی بل  
نمودن با صد طرفین صراط مستقیم که آن طرفین بنیان شریع معتبرین شامل است بعرف مشایخ صوفیه و حکما با افراد و تفریط  
تصرف میکنند و استقامت طریق معتبرین است اصحاب یمن بر چند عهد و چند شریع اما نظر معتبرین مذموم و مختصر اند و آنها  
بر سه مرتبه است اولی استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد با آنکه بیستون نرود از قرآن داد شریع در می  
و بعد و حفظ نماید که در سلوک و ارباض با افراد و تفسیر بر سه مرتبه یکی بکند از حدت یا ضاقت شانه غیر واقع در شریع باشد که  
بان کمال اطلاق از عبادات بهر ساد و در در طه تفریط و فسراط و تفسیر اقد و در سیر سلوک از انحصار بیستون نرود و پنجمی از عباد  
معلل با عرائش کردند و اعمال او یکی بر طبق سینه قرار داد سایرین باشد تا از بر حدت و اترار مخصوصه با آن مرتبه اویم استقامت  
یعنی مشاهده حقیقت بر اثره کس خود نداند زیرا که آن موجود است شمرده علی پس اگر آن تا نره علامه است بر در حدت استقامت  
و ترک نماید اگر او را حالیت زیرا که در این وقت ثبات نموده از برای خود است مع الله در حال آنکه او را نه دانستنی است  
بیم مستقیم غیر ضرور و متون بودن ترک رویت استقامت غایب گردیدن از مستقیم بودن ترک رویت استقامت و کما  
افضی مراتب استقامت **أَلَمْ تَرَ كَيْفَ جَعَلْنَا لَكُمُ الشُّرَكَاءَ أَوْلِيَاءَ أَنْ تَكْفُرُوا بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ** و تکرار  
خود است و دیگری با حتمت بارقه و اعداد بر او آن بر سه مرتبه است اول بر اول با طلب و سیم با تکرار و سیم بر تکرار و سیم بر تکرار  
مأمور است بان نفع و شرفین بودن با مردمان در اعمال ایشان و دنیا و آخرت و سیم بر تکرار و سیم بر تکرار و سیم بر تکرار  
نیست مرتبه دوم توکل با اسقاط طلب و در مشایخ و سیم بر تکرار و سیم بر تکرار و سیم بر تکرار و سیم بر تکرار

# حرف انما

همچو اوقات از برای عبادت بر خندان مثل عبادت مرتبه سیم توکل مع معرفت توکل با آنکه توکل عبادت خود نیست  
با اعتبار تعلق و اعتماد و اداری از برای کسی نیست که او را بجهت آنکه الا که کلامه لله بل لا یقین حقیقه الا الله و این مرتبه  
مرتبه سیم اگر تار که مثل و اگر مشغول بر اوست است اما تقویض حال تعلق و اعتماد بر محالی الله الی انرا به تقویض  
مرتبه است از توکل بعد از افریح سبب است و تقویض قبل از افریح سبب است و توکل شدید است از تقویض و این مرتبه است  
اول آنکه جدید اند بعلین با آنکه نیست اورا حول و قری الا بالله و نا امید گرد و از مساوت نصرت باری تعالی و اعتماد کنند بر نعم  
خود زیرا که قلب بن صغیرین رحمت است و میگرداند او را بر طرف که نخواهد و تقویض نماید امر خود را حتی و از حق اند مرتبه دوم آنکه  
صین یقین مشاهده کند که لا مؤثر فی الوجود الا الله و در این وقت قطع نظر میسازد از تفرقه فعل خود بلکه نجات مایم بیند  
کبر رحمت حق و الا که نیست که بر تعلق او پس مضطر و میگرداند او را بر اوج صاحب امر مرتبه سیم شود انفسه در تحت در تصرف  
در وجود پس کل ما وقع فی الوجود من الخیر و البیض و النقص و الا انما یصلها من غیرها لیس  
و اجد کما کان اذ لا و ایدنا و لا تفرقه الا فی عین العیال انما تفرقه من الله تعالی فایدا یخفی  
فایقین غیر ما یقیم و آن بر سه مرتبه است اول مایوس بودن عبادت علم یقین با آنکه مخالفت خداوند نیست و از خود  
و در جاری میگردد که بر خیزد و صلح پس خارج میگردد از تعارض و قانع میگردد یا آنچه حاصل میگردد از برای او از بیخ و در تحت  
میاند از مبارزه نفس تابع میگردد حکم را فرعون با آنکه و گذرد مرتبه دوم و آن ایمین بودن عبادت از آنکه آنچه مقدم است  
انته واقع میگردد و آنچه مقدم نیست البته واقع میگردد پس میرسد با روح و مشاهده میکند بصیرت نفس و خالص میگردد مرتبه سوم  
و متصف میگردد بصفت رسل اول العزم مرتبه سیم با آنکه مشاهده میسازد حق یقین با آنکه تحت که تعلق نمود بصبر و احسان از آنکه  
و با اعتقاد ایشان خارجها پس تعلق و اعتماد بهم میرسد او را بصفت مکاشفه خود با آنکه ملائکه داخل ایشانند که مکاشفه میگردد  
تفریح من الکلون و یجت فی التکلن و فی المشور التخلیه و تسلیم قل تعالی فلا و دینک لا یومئذی حتی  
تجکون و لایا تهر بهم ثم لا یجید کزانی انعمیم حجتا یما قفینک و یسئلوا فیما ان اصل مرتبه حرام  
بسی است و هر یک از آن که این مرتبه زبیده باشند داخل در تحت اهل ایمان و اعمی خواهد بود و این سه مرتبه داند اول  
آنکه تسلیم نماید با جرح و ناخوشی در امر او پس مرتبه با تفاوت قانع و عادت او در عالم از آنچه حصول بگت و صلحت و  
اسباب آن نیست و از رسیدن تخریب بعضی بدان و غیر بعضی آن و تعلق و علا و طاعون و با اراض اسقام و غم و الام  
و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر آنها خواهد واقع مدخ او و در همان و خیرشان و خواهد مدخ دیگران باشد اعم از آنکه و قانع  
بر صلی و اعتقاد بر استقامت و غار عارض شود و در اصلاح و خیر ایشان خود اند مرتبه دوم تسلیم نمودن حکم علم را بجا  
حال زیرا که حکم حال در نفس مواد مخالف حکم علم است اعلی رتبه است پس تسلیم نمودن ادنی تر و اعلی در عالم اعلی است  
نه در عالم ادنی یعنی در سه نفس و قلب در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع حکم  
علم باشد مرتبه سیم تسلیم نمودن الحق الی الحق یعنی غیر مالاشی بدین مکل رسوم و تعینات خفیه اسدوم و شخص حقیقه  
و امده حق بیند مثل اسدوم و احوال بقتیج در وقت عرض حرارت نار بران و رجوع آن بسلت آب مع تسلیم بر آب  
التسلیم الی الحق انهم احق ان یضاروه قسم است اول صبر دوم رضا سیم نگر چهارم حیا پنجم صدق ششم  
ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم قنوت دهم انبساط آه سبر قال الله تعالی و اذین فی الصلوات الا الیه

# کلیسین محرم

زیرا که صبر به مشهور است توانایی نفس است و لا قوة الا بالله العلیین مسکرا باری تعالی قوت کر است نفریاید صبر نمی تواند  
و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او برود و امور غیر لازم بر او در نزد غیر باری تعالی و آن حسب  
منزلت بر حوام و آن سه مرتبه دارد اول صبر در مصیبت یعنی اجتناب از آن بخاطر و عیب و برای بقای ایمان  
زیرا که حاصلی در ایمان محبت از وسوسه و احسن از مصیبت چنانچه باری تعالی است زیرا که الله تعالی مشایخه میکند  
او را مرتبه دوم صبر بر طاعت بر آنکه محافظ نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخص را و دیگر بجا آوردن  
با علم آن بقانون سبندی بجا اخلال در آداب و سنن مرتبه سیم صبر در مصایب و بلا یا بلا محله جز او تظلم روح فرج را و صبر  
کردن در مصایب ابانکه شمار در قسم و من غیر متناهی را از جانب حق بر او بداند که غایب لغت در آن مسکراست  
انما رضا قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا الله انکم لعلیه راجعون و رضا هم چنین است در رضا هم است از برای توقف  
عبد صادق علی ماورد علیه و طلب نماید تقدم و تاخورد زیاد و نقصان و استبدال ابرو و رو علیه را و این او اقل سلوک است  
است و این و اعلی مراتب حوام است آن نیز سه مرتبه دارد اول رضا عوام و آن راضی بودن بر بقیه الله تعالی و ناخوش  
داشتن حوادث غیر او را و آن غیر طلب مدار علیه اسلام است آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر علی و عیون محبت  
این مرتبه نیز است اول آنکه باری تعالی محبوب ترین آشیانه باشد نزد چه دویم آنکه او را اولی تطبیع داند سیم آنکه  
او را شایسته ولایتی جهاد داند مرتبه دوم راضی بودن عبد است از باری تعالی در هر چیز که حکم صادره در بران جاری کرد  
و صحت آن نیز برده امر است اول تساوی احوال از فقر و غنا و سخت و ستم و شدت رفا دویم سقوط خصوصت او با حق  
سیم خلاص بایستن از تنواری و الحاح غیر از وجه عقید مرتبه سیم راضی بودن بر رضای باری تعالی حتی که مشاهده کند در جز  
رضای و غلبی تا آنکه باعث شوند او را بر حکم و فرقی نماید میان آنکه او را بخت برد یا بنا بر حاصل میشود این مقام کنز برای  
آنکه بخت ایشان بجز باری تعالی به کمال رسیده باشد فذقنا الله و بعضیله اما شکر قال الله تعالی فقلین من عباده  
المتشکرون و شکر حطم طاعات از اینست که عباد شاکر علیل اند زیرا که شکر باری تعالی نعمت از برای مستعمل  
صد در آن علامت معرفت مهم است قبول و شنای منم بران و این طس برقی حوام است در حکم مرتبه اولست مرتبه دوم  
شکر بر مکاره است این یا صادر شود از یکدیگر مساویست احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبب اظهار رضا از آن ایضا  
صادر میگردد که احوال او مساوی نیست صد در آن آن کس از کلم غلط و ستر شکر است رعایت ادب سلوک  
العلم مرتبه سیم آنکه مشاهده نماید عید که منقسم راه سرگاه دید او را عظیم شود و در نزد او نعمت زیرا که منم عظیم است عطا  
عظیم عظیم برگاه دید او را مشاهده نمود عقلت مشاهده نماید او را با ادب عباد شیرین شود و در نزد عبد شدت نگاه  
و سرگاه او را مشاهده نمود منقسم مشاهده نماید از او نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد استیار اما حیا  
قال الله تعالی انکم لکم بان الله یولی و حیا از او ابل مراتب خواص است زیرا که احد جزئی مرتبه احسانت و احسان است که  
حیاوت نمائی باری تعالی را یا یعنی که لویا او را مشاهده میسمنای و از مشاهده میکند و سبب جاتطبیعی است که حاصل آید از  
و آن بر سه مرتبه است اول حیا متولد از علم عبد است ببار تعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در ستر با پیش گل  
شود و منت و مجاده را و قیصح میکرد داند و در او از غلاب حیایت او منع میدهد او را و اظهار شکوه و فرج و نشاط هم میرسد  
از خدمت در حضور محبوب مولای خود مرتبه دوم حیایت که متولد شود از علم تعریف نفسی دانست بعلم عین که باری تعالی



در وقت عبادت مرتبه نخست ترک نماز و روزه و سب و کفر است و در وقت دوم ترک کلماتی که در حق خداست  
 بلکه مالی و ملک است و در وقت سوم عملی و قولی که از او عمل صادر گردد و در وقت چهارم و پنجم مسکنات و اموالی است  
 پس باید که نسبت بر عمل و قولی است که کسی حق است بلکه کسی است پس اگر از او حق را بخواهند آن در وقت چهارم است  
 که اصل است پس حق غیر است و تحقیق از آن داده او غیر است یعنی لا یرذل الا خلقی قال الله تعالی فانک لخلق علی خلق  
 و این خطاب حضرت رسول است و مدح نموده باینجهانی او را بدین وصف بقیه عظیم و اوقات و انسانی و شسته حضرت بر سر او است  
 و است خصوص بر این ریاضت سلوک و تقوی یعنی بالاصوفی زیرا که علی ایشان قسم نموده اند انک سوف یخول علیکم  
 نمودمانه خلق را بعد از معروف و ترک الاذی و حصول آن بر وفق برسد انراست علم معروف و اذی و کرم و معروف و حسد و  
 برتر مرتبه است اول حسن خلق عباد است با خلق با آنکه بداند که خلاق بر خدایشان را در اصل ذات اعلی است حدیث است  
 اما با حسن خلق و استعداده که خود قریب الفعل است تفاوت واقع شده اند و جمیع امور ایشان در تحت تصرف خداوند است  
 که بر اقتضای ایمان باشد ایشان جاریست محسوس و موقوفه پس باید که با هر یک از خلق تعانون و قرار داد خلق عمل سلوک  
 و معاشرت نماید تا آنکه امن از خود و تقوی او که اندک نام خلقی می آید که خلق مخلوقاتند باو محسوس از احسان او نیز باشد چون  
 خلقی آن نیست که در میان جهال مغرور است که منجر شود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلام (مصرع) زبی تصور نماید  
 زبی خیالی محال مرتبه دوم حسن خلق عباد است مع انی با آنکه بداند که آنچه صادر میگردد از دست خداوند است که خداوند خدای  
 از آن بداند که هر چند عباد سی و چند کنند بزیبکی صادر شود و از آنکه اگر افعال با قصد زیرا که عباد ناقص است بنده و این  
 حکمت است و غیر از اینست از آنکه صادر میگردد و اگر آن ناقص است بداند که آنچه از حق تعالی او مرسد تمام نیست فعل  
 که است از هر جنس است از خیر صادر میگردد و اگر خیر بداند که هر که از عده مگر نعم بار تعالی نیست از بیرون آید زیرا که مسکرها  
 از خود نیز خلقی است مگر برین مرتبه معاشرت مینماید هر چه بسیم آنکه خود کرد و اند خلق خود را با مقابله کتاب خود و بداند که آن  
 موعظی است از حق تعالی و بعد از آن خود کرد از نفس با اذی خلق خود را خود و از این مرتبه نماید و طایب شود و از  
 خود توجه بسوی احدیت است من حیث الذاة موسوی احدیت چنانکه حیث الصفات بعد از آن مضمحل گردد و فرداقت تعالی  
 شود در صحن بالکبر اما تواضع قال الله تعالی و عبدا ذالذخین الذین یسئلون علی الادیق هونئا و من تق و لیس فی  
 که حاصل شود و نفس خود را ترجیح او در خوف و مراد در این تواضع عباد است از برای حق تعالی در حکم و امر او است  
 و سلطان و آن سه مرتبه دارد و قول آنکه بعد از قبول نماید احکام الهی را امر او نیاید لاطاعت کند منقول یا با مقول یعنی عبادت کند  
 سب و عفت خلقی از برای احکام که قبول آن شخص است مثال باشد با آنکه امر واجب الاطاعت و مشاهد کند از برای عبادت  
 آن طریق و تصحیح نیست با این مرتبه مگر با آنکه اعتقاد ثابت و مدح داشته باشد با آنکه نجات است مگر با عبادت با آنکه حصول است  
 بوسم مفید در جاه طبعیت نمیتواند رسید بکف و سر احکام شریعت مرتبه دوم آنکه تواضع و سستی نماید از برای  
 بر کف از مؤمنان مسلمانان و کبر و ترغیب نماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه جدید هستند و مولا باشد و کلام  
 که آنکه کبر بر او مسیئالی او را قدری در نیز دستگیر مولا باشد که تران باشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است  
 اما در حق موجودات در باطن ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را شجاعت و صلاح است  
 و در خلق ایشان بود خلق نمی نمود ایشان را بر فردا با بوسم حکم شرع در با او آن عمل آید نمودن من حیث الامور عبادت است



این چهار نوع را در این مابعدیسم توضیح داده است معنی آنکه تسلسل مابعدی برای خود در حدت و در وقت نام  
و تسلسل درونی بود تا مورد عقل در دستورات عقل را تقریبی تصور و تدبیر و قطع کند از فرایند قدرت اعمال و اجتناب  
نمایند و بر چیز که سبب منع از حدت می شود و او را تسلسل کند از مشاهده نسبت اعمال خود بعد از آن از ملاحظه حلالی که در  
برای خود مدام است بعد از آن از ملاحظه لا حظ الی ان غیب فی حقین الی غیره و حصول لا اله الا الله و ان الله اعلم  
استحقاق غیبت استوار برین مذهب است و قدرت اسم است از برای غیب صفاتی از صفات نفس این مابعدی بود  
است چنانکه حضرت موسی سوال کرد از قدرت صفاتی جواب فرمود که قدرت آنست که رود کسی بر نفس و قلب خود را ظاهر  
چنانکه گویی آنرا از من ظاهر آورد و در اصطلاح صوفیه قدرت آنست که بر چیزی از برای خود دخل بر احدی نماید از برای خودی  
بر کسی و آن بر سه مرتبه است اول ترک صورت منی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی یا دنیوی با کمال او را بر کسی حق باشد  
مطابق مذهب ظاهر او فراموش کند آنرا با خدا و اگر دولت و لغزشی از کسی سرزند تعاضل کند اگر از دست کسی بگذرد از خاطر خود  
نماید تا آنکه با صفا و وقت با مردمان تواند صحبت داشت مرتبه دوم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی  
با او بدی میکند و قدر خواهی نماید پیش کسی که او بدی با او نموده از روی شرف از وجه کلمه غیظ و از روی صفا از روی صبر  
مرتبه سیم آنکه تنگ باشد لال عقل خود در سلوک زیرا که استدلال مابعدی حجاب تصور و مشرب و مشوش مگرداند و اگر  
دعوت حق را ثواب عوض و ترف کند در مقام مشاهده بر مردم و آثار بگذرد قطع نماید از مابعدی است خود نیز از مابعدی است  
است پس قطع نظر از دولت خود و قطع از قطع نفس نماید تا آنکه قادر بود بر جمع حاصل شود اما اجتناب قائل است که تعالی حجاب  
من کبر انک کتبنا فیما قبل التنبه و یشاء ان یحیا الیقینک فیضیلهای موشیانه و غیبه بیاطن کشاید استعدال ازین آیه  
گردد بر اجناس با آنکه استقامت اظهار است بر آنکه با رتعیالی بلاکت نماید و انبیا ان ابر فعل منها و جهال اجناس ترک استقامت  
و آن سه مرتبه دارد اول اجناس مع انخلی با آنکه استمال نماید از ایشان برای غلبه نفس خود یا از خوف غت نفس خود  
و جاری گرداند بر ایشان احسان خود را در سلوک نماید با ایشان با دوست خلق منع کند کسرا از تردد و نزد خود شهادت  
قدیم باشد در علم و ایم باشد مشاهده او حق را و ایما مرتبه دوم اجناس مع انخلی با خوف رجاء در باب سلوک جاهل  
و مقام اما در مقام قلب و واسطه احوال با خست نظما و بیسته اما در مقام نهایت و تخمین مرتفع میگرد و در مقام سیم  
و نسی باشد که استقامت با رتعیالی مرتبه سیم بحدین بساط اجناس است و مندرج گردانیدن آن در بساط حق در استقامت  
و فانی کرد و در آن این مقام معبر بر حسب التمسینی و اسع الیه انقسم اصول آن نیز بر سه قسم است اول قصد دوم  
عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مراد اما  
قصد قال تعالی و من یخرج من بینة یخرج الی الله و یسأل الله ان ینزل علیه من ینزل علیه من ینزل علیه من ینزل علیه  
چونکه مقام اصلی انسان مرتبه غلبت است و وطن است پس قصد خروج از وطن قلب موسی حضرتی خروج از بیت  
است از اینجا استشهاد بآیه گردیده نموده و بدانکه نفس انسان از مبدأ او که وحدت ذاتی است اول عالم انخلی که مرتبه  
قلب است آنرا روح می نامند و عالم از عالم امر میگویند که عقل الروح من امر و بیست و از آنجا که عالم خلق  
اورا قلب بعد از آن نفس مطهره و بعد از آن طهر و بعد از آن لواء و بعد از آن اماره و آن جسمه عالم خلق و انخلی است  
که لکن خلقنا الانسان خیر ثم کذبناه انقل ما یفلت پس اول حرکت قلب است از انخلی یا غیبت

# کشتن بنظم

(۲۰۰) الی دلتی این کتاب است بعد از آن از وطن او که در سیر نزدی است ابتدا سیر مردی این مرتبه عقب و در حادثه  
 بروج قدسی مبراست چنانکه در حدیث آمده است که از برای نسیان روح مسباشد کی روح قدسی و آنجا در کبریا  
 مکتب الی آخره است فرموده اند در قرآن مجید در سوره نمل که **إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِرَحْمَةٍ وَرِزْقٍ كَثِيرٍ** و در کتب  
 بر بابت و خطاب نفس مظنه در تحت است که مرتبه دوم عالم خلق است فرموده که **بِأَيِّهَا النَّفْسُ اللَّطِيفَةُ** این چه  
 و با فوق قلب که عالم امر است معرفت این ظاهر منتهی و مبرج عالم الیه است آن نیز تحت مرتبه حدیث است که صدر  
 اشیاست و منتهی باقی است رب الارباب است چنانکه در او حدیث آمده است که **أَنَّ اللَّهَ لَا يَلْهَى عَنْهُ**  
**عَزْمُ خَيْرٍ مِنْ حَسْبِ نَفْسٍ عَزِيمَةٍ** و این حدیث بر طرف دیگر آن نیز بر سر مرتبه  
 اول صدیقت که بر میآید و بر پای میدارد قاصد نماید تا حق وجود در طلب حق آن علم و معرفت حقیقی است  
 و گنمی که حاصل شده از قبضه علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت گنمی است که در حدیث آمده  
 که علم نوریت که میآید از آنرا با ربیبانی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگاش خالص میگردد و از شکوک و شبهات دور  
 و خالی میگردد از قاصد را در جمیع اغراض که خیر خند و عبادت میکند حق را برای او لایق و حتی حصول حالات در دو دنیا  
 مرتبه دوم صدیقت که متفاد میگردد از قاصد با برائی کردن بقضای علم شرعی تا آنکه محلی گردد از ظاهر شناسی با اعمال  
 احوال صاف که حسد و پشش با با خلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سر امر و عبادت آن این اوایل مرتبه  
 الهی است در قلب اول چو از دست او را بسوی قاصد بجهت جمع مرتبه سیم صدیقت می نویسد خورد حق بعد که حاصل  
 خیر و مسیبتی باقی نماند اگر آنرا با ریه میکند و او را دیگر دو حاضری که اگر دفع و دفع مینماید که از پیش او خود در تحمید و شتمی  
 هاست ترک بر او اگر آنسان میگردد در نظریه قاصد و متحمل شود آن با آنکه طبع مینماید جمیع و سایر و حساب او بر سبب  
 پس مضمحل و نابود میگردد در بجهت جمع و نماند از او داعی و در سیم مرتبه اثری تا غم حال اندام فاذا حضرت حق کل  
 انکه در غم تحقیق صدیقت اولی مشرع در حرکت و فعلت و آنکه مرتبه اول ابدا و استماع نمودن حالت محکم علم  
 زیرا که حال اقصای شود و قاصد میکند و علم اقصای خیریت عمل مینماید حال اقصای نماید استند نورانی او علم پسند نماید  
 ترک بر او در پشش و اما آن احوال اقصای نماید اطلاق خیر خند بودن علم پسند نماید قاصد و خیر بودن مرتبه دوم  
 غم طلب میکند استراق و ترابر بر حق و لغات و لویج انوار حال مشهور و او استیلا آن را در شاه چنانکه در اول و غیبت سیم  
 او را از نفس خود و اتصال مشهور و این کرد و در طسره و وضلال با ارتفاع غیب استراق سبحات به مشوق مرتبه سیم غم  
 حصول معرفت غم است بعد از تخلص از غم زیرا که آن صفتی است از برای حازم و فعل صادر از حازم بسبب غم است  
 لازم دارد کثرت پس لازمست بر سادگت که نفسی کثرت نماید و در سمرگاه از غم که بسبب فعل است خالص گردید باقی میآید  
 و با فعل و بعد از آن غم بر تخلص از علم بدون حسد ممانک برسد او را بر حق تحمل ذاتی و بسوزاند خرمین هستی معلوم او را اما  
 قال الله تعالى **فَلْيُكَلِّمْ كَلِمَاتٍ طَيِّبَاتٍ** و مشاکه جلت و عظمت غریزی جداست و قضا اراده است اراده از قوانین غریزی  
 زیرا که آن از طبع و رغبت است آن مرتبه دارد اول بر طرف کردن سوم و حادانت و تصحیح آن عمل بقضای آن  
 شریعت و صحت و مجالست با سادگت بقصد صحیح و مجرد گردیدن از جمیع موانع و شواغل از احباب و اقربا و غریبان آن  
 موانع مانع و اجابت و حسد لا وطنی توسل و تقرب با کلماتیک باعث محبت غم آسان شدن سلوک بطریق خند و این اول





# سرفهار

بسیار ذکر و قبل از وجود او علی و عارضا و آن عدم است پس ظاهر میگردد بر او که نفس و آنچه متعلق بناوست از نفس و کمال و طاعت  
و عبادت معانات آنکه منسوب میدارد بخود نفس فضل تعالی است پس مجرب شود از جمیع و تسلیم نماید از ارباب کتب و مرجع کتاب  
بجای غیر لا حق له و لا مال کما هو فی الاوّل مرتبه سیم شود خطرات است در کون و کون و تحقق وجود او حق بر ابراهیم اولاد حقیقه است  
پس از تحقق او در علم پس ایجاد او نه بسیار است پس مفسر است در تحقق مرشد حق راست بعد از وجود و عمل زیرا که بعد از وجود  
او راست اقتضای این تابع و تسبیح وجود است آنچه بر او دارد کرد و متفلسف بر همین لایحه در او است تسبیح بر عمل  
لا حقیقه است فی الحقیقه پس نسبت از برای او فی الحقیقه لا اسم ولا رسم ولا اثر فان رسول الله العظمی متواذ الوخیر فی  
الذات و هو اذ اقر عقل و از سواد عدم وجود است پس ممکن در این عدم نفس است امور محاربه یا اعتباری نسبت کرامتباری  
پس حق از او اید است و در تحقق است ممکن نیز از او اید است و عدم است اما خدا قال الله تعالی قد جعلناک علی الخلق غیا  
وجود ملک است تقدیر و آن سه مرتبه اول خداوند است بانه تعالی از جمیع اسباب بر آن خلق با سبب قرابتی است  
از آنکه ایشان را تأثیری نیست فی الحقیقه پس عطف مالمس که تأثیر قرابت از این است که گفته اند الخلق خلقی القلب و کثرت مالم  
در سبب خلقی نیست زیرا که آن نسبت متعلق کثرت است با سبب پس با وجود مالمس خفا حقیقه است و قلب خلقی بانه تعالی مالمس  
از مشاهده و عطف سبب تسلیم نماید حکم قضا و قدر را بر آنکه وقوع آن بر وفق صلاح و حکمت خلاص میگردد از خار و دروغ و غیبه  
و خلق و ترک مناره با حق با اعتبار نفس او با آنکه آنچه تقدیر میکند نفس صلاح و حکمت و ترک غیبه با خلقی زیرا که آنچه صادر میجویم  
قضا و قدر است آن صلاح است مرتبه دوم خفا نفس است آن استقامت است بر امور مأموره و مرغوبه مشایخ و عالم  
ماندن است از ارتکاب نوابی و مکروهات مشایخ و خالص میگردد از ملاحظه خلق و از اشیای محسوسه و معنوی در این با خفا تأثیر  
است بعد از آن قلب زیرا که نفس در این وقت مطهر است در میگردد نفس و قبول میکند قول اعلی و ارباب شوق و روح زیرا که کون  
تسبیح قلب را پس جدا میگردد از ماسوی خلقی و عادت نماید بشباهه افعال و جبه مرتبه سیم خلقی است یعنی انصاف است صفات  
و صاف نظر که علم الخلق و کذاک باقی صفات بر خلقی الخلق عن العالیینت پس خدا او خفا حق است و خفا حق بدت  
است با سواد صفات پس و خلقی میبود ذات خود در آن عدم است پس خلقی میبود از وجود و مرجع میکند بذات خود که عدم است پس  
فرد و محتاج نیست بوجود عارضی این غایت غایت فایضا که گفته اند و ذاتهم العظمی فهو الله امراد قال الله تعالی و ما کنت  
آن یلیک لیکن کتاب الاذخیر و کتاب و استه ادریه بر او که حصول محسوسه و مرادگاه سبب بدون قصد  
اراده فاصد و مرید و نفس فضل و استنان از ختمالی بعد مرتبه گاه بقصد اراده و کتاب سبب حاصل میگردد و در عرف با  
سلوک مرادگسی را میگویند که کشف و جذب و پیش از اجتهاد و سلوک حاصل کرد و مدتی با گویند که اجتهاد او قبل از کشف و جذب  
بعد از سلوک باشد و مراد او صفت نفس است با مرید صفت با کتاب خانیچه ماریان فرموده یحیی بن الیقین کذا یقولون  
الذین عن یحیی و حضرت رسول مراد است میر که صفت است با کتاب حاصل میگردد و کجاست و خفاست از این است که با  
فرموده که نبود می آمد داشته باشی ان کتاب ابرو کر انک نبوت کتاب برای تو نفس صفت آن سه مرتبه اول آن که خفا سبب  
نگاه میدارد باری تعالی از ارتکاب قیام مرید آن مطیع میل داشته باشد با کتاب حسن و عبادت از صواد و غیره چه جمیع کلام  
با آن داشته باشد و آن فضیلت خاص و ارادت است که گفته اند علامت توفیق عبادت است که قواش و قیام اند صواد میگردد چه  
سی در حصول آن نماید و این از عبادت حق است در باره جبه مرتبه دوم آنکه وضع سبب نماید از آنکه آنچه موجب تسبیح و نفس است و نسبت

# کتاب هشتم

در این کتاب چه علوم کرده و اگر ترک اولی از وصایا شود قویا زمان میسر نماید که ثمره قویا و اگر است از صا در شدن آن تکلیف اولی است که از کلام خود  
از نسبت بسیار و چون از صا در شدن صفات میسر گشته در نفس او را مرتبه سیم است به و بر گردن چست صبر و خالص گردانیدن او را  
برای خود ابتدا بدون سابقه محض فضل خیا که بوسی نموده که طلب از مرتبه اول و ثبوت گرامت فرموده و در سومی حکم از ظاهر طلب  
بوده و آن بود که مستطاب و بدو قوم او بصائب محتاج شده بقل یکدیگر مخصوص گردانید صبی را بجنب حکم الباطن در رفع غم و از اوقات  
چهارا مشغول بودند در حاجت و بیست و نه مخصوص گردانید حضرت سول را بجای جنب بین الجلال و الجلال و با و گرامت فرمود و در آخر  
که جامع حکم است تمام گردانید بسبب و کارم اخلاق و رحمت للعالمین اما قسم او دید آن سینه برده قسم باشد اول احسان  
دوم علم سوم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تقصیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم حاشیه دهم  
حمت بدو که وجه تمیز این قسم بود به آنست که عظیم و دشوار می باشد اجتهاد و سلوک در آن و عقده در آن مدخلی و شیطان در آن  
تصرفت گاه می شود که در این قسم هکایت صاحب آفات دوی مید بر ساکت است چنانکه مسافر در بیابان و اگر نماید آبی و برمان نفسی  
نور و دایست شری نباشد بسیار می از این سلوک را در آیه گزیده اند **وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ كُنُوزَهُمْ فِي بُحْرَانٍ أَلَيْسَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ**  
**يَكْنِزُوا كُنُوزَهُمْ فِي بُحْرَانٍ أَلَيْسَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ** اما احسان قال الله تعالى **هَذَا جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانَ** و گفته شد قبل از این که احسان  
است که چه عبادت گفته می شود و چه عبادت که با او است باید که عبادت را می بیند و عبادت را می بیند و از آن است که اول  
احسان در عبادت است زیرا که جزای عمل مرتب بر عبادت است پس باید که نسبت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه صاحب شریعت تشریف  
بگرداند و خالص نماید و در جمیع اغراض و احوال در حالت شهود و مسجود و در دست که در قصد و بظرف محمود و در عمل کمال شوی  
و فاعل نشود و از او یک طرفه و تعیین مرتبه دوم احسان در احوال که ثمره اعمال است احوال که محض بر عبادت است عبادت کند در احوال  
تکه او را انفس با بر تعالی و اندک نسبت به آنرا بر احوال و جهت در این احوال خواه خود از نور و جوارح الهامات و اشخاص مثالی را صورت  
و حایه باشد و خواه در دو مسانی و خلاق در قلب علامت صحت آن است که اگر بعد از ورود و تسبیح از آن نفس نایل و راضی  
بغضب بر نفس میگرد و سکون آرام و حاشیه در قلب حاصل شود آن احوال صحت و اگر پس بجایست نوم و محسوسات و در وقت  
سخت در قلب همه برسد آن احوال باطل و اگر شکیانست پس سنده در دفع آنرا از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد او را  
و اخوان آن بکند که نزد شیخ خود و اخوان معتد و متدین فارغ از در شک و حد مرتبه سیم احسان بقیه فاعل از شاهه ذکر در ابد او را  
بجویمت و مشورتی که در دینی زیر اگر تجلی است بر قیاسی است بجهت خود در شاهه خود و اشخاص عالی و لا یظنوا غیرا و بر نفع الکلیه  
**إِنِّي الْيَقِينُ دِيْنِي نَفْعُ الْغَيْرِ مِنْ مَنَافِعِهِ الْغَيْرِ لِي فِيهِ وَ جُودٌ لِي فِيهِ فَتَسَاهِدُوا الْقِيْلُ دَانَ مِمَّنْ تَأْتِي تَسَاهِي وَ عَمَلَاتُهَا صِرَتْ**  
**لَدُنَّا عِلْمًا** علم است که حاصل بر روی عقلی و تقویا در حق شود سبب آن عمل و آن بر سه مرتبه است اول عملی طایفه که مستعدا شود بسیار  
مثل صبر است جمیع شادان و وجدانیات صمد بجز اسس ملین مثل علم سپری و کرسنکی با متعاضد صبر یعنی بشیرت و تو تر که نصیحتین  
باشد یا تجربه قدما و مدتها مثل اسدال از غم و یا در اسرار و خواص کوشیا و تجربه مرتبه دوم علم حسی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل  
از احوال و فعال حسیه است و تقویا صاف و صوم و محسن که از زمانه اخلاق با قال رسول الله **مَنْ عَمِلَ بِمَا نَعَى كَمَنْ عَمِلَ اللَّهُ**  
حال که هیکنم و در این مرتبه است که طایفه می شود حق که غایب و محجوب و بجاای محبوب نفس و غایب میگرد و خلق که ظاهر بود و دیده میشد  
بین سبب جوینست که در آن بود پس چه از آن است و در این عین بصیرت لا یزنی فواجد الا لوجه مرتبه سیم علم لدنی  
یعنی بر عبادت نفس از حق با درستی و انصافی و خالص میگرد و در این عین بصیرت لا یزنی فواجد الا لوجه حصول این مرتبه

حرف احوال

کسی است که نبوده باشد میان او و حبیب حق صاحب یعنی آنی نامده باشد غفلت از نیت نیک که حساب میان حق و حقان مثل استغفار  
 قطع الخلق لا یبقی حجاب ولا یخفی عنی و خبرت لیت ذواللیل والاکرام ما فقم الا انک ذاقتم انکنت ذوق  
 تعالی فو فی الحکمة من کلامه و حقن بون الحکمة فکذا ارفق غیر اکثر و حکمت هم است نبرای وضع شئی و بر وضع آن آن سهرت به در  
 اول احوال چه سیر از حق آن مثل نودست بقصداست سرزد و حق در خاطر است شروع و توقع و اشتیاق بهر یک بقصد استعدا  
 ایشان چنانچه و حکم یا آنکه حکم در نیت از آنجا که علم حکم حکم است یا از عالم الله نفس فیض کرده و بقصداست آن حکم در حکم ایشان  
 بود حکمت بر می گرداند و قهقهه می نماید از احوال حکم که اشیا اولی ظاهر او باطنه آنکه حکم باشد و حسله می آید از خود و جو که صفت و تقصیر است  
 در شهر دوم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد با تعالی را در عیب و تشبیه و بر کتاب نهایی بر آنکه در هر یک است نودست  
 و ملاحظه بر نیکو کاری و لطف حق بر بندگان که امر خود بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع است و عده و آداب و محض نودست و نیت  
 از آنچه ضرر رساند ایشان در آن بوده و وجود و حجاب بر آن است بر او و در پیشتر از حکمت است که بر ساند استمدال عقل را  
 با استدراک نور قدسیه و ارشاد خود در حق ستر شدن بر یک است در مرتبه بعد از استمداد و استحقاق ایشان بر حق و عبادت و لطف  
 تقدیمی فی حق الجمع و اشارات انبیا که فساد عبادت بودی نماید که مفید باشد طالب نرا و سبب آن در غلط مانده آداب است  
 توحید که حاصل میشود روح و حشر و تنگی منور کرد و بنور و خلاص میگرداند از هر دو عارض میشود و در آنکون و شهادت آن سهرت به در  
 اول آنکه احوال نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و حشر الامراته صادر شده و ذات خود نماید که خبر میدهد که آنچه خبر را  
 که بیان میدهد و کلمه میکند که حق و عاقبت متابعت و غیره و نجات است خدا و مکر و سوء عاقبت متابعت و عاید بگردد و بگو سو عاقبت لطف  
 دوست پس حق در حق است شروع است که قبول نماید از اصدق عین و بسیر و نیت نودست بهر آنچه نیت و نیت نودست نیت نودست  
 غیرت بر آنکه از احوال است عاقبت نیت نودست که تحلیف محبوب و نماید در نیت نودست و نیت نودست و نیت نودست  
 و عاقبت نیت نودست نیت نودست و نیت نودست و نیت نودست و نیت نودست و نیت نودست و نیت نودست  
 و احوال و عیب آن با آنکه با کمال موجود است آن جاست که اقتضای عین است نودست نودست و نیت نودست  
 از ایشان جاری میگردد و مگر آنکه صلاح و حشر و نیت نودست نیت نودست و نیت نودست و نیت نودست  
 با تعالی و لطف طاعت بندگی عبادت نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست  
 عینی است که می شود و بسیر و نیت نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست  
 آنها به دلیل و بر این نیت نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست  
 المؤمن و قدر یظن فی ربه انما قرأست قال الله انما یزعمون انما یزعمون و نیت نودست نودست  
 غایب است بغیر استدلال و جنبه بار یک العاقل و بر او حکم و عیب نیت نودست نودست نودست نودست  
 اول آنچه ظاهر میگردد از حسن و احوال و نیت نودست نودست نودست نودست نودست نودست  
 معالفا للواقع صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میگردد نودست نودست نودست نودست  
 هر دو قدرت و حکمت حق آنکه یفعل ما یشاء من ریه است و قدرت و موقوف بر نیت نودست نودست  
 عیب نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست  
 ایشان و طاعت و نیت نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست نودست

۲۵۶ بر باد بملوک الطریق الجحیم بصیرت السقیم و منج العویم کرمه الاذیاء و تقبیر الاشیاء و کفری طایفه  
 از مرتبه فرسخ العویم و صراط السقیم از صاحب جمع و عل باطلان عالم جلال قدر و شیطانیست استدرج ذکر است مرتبه سیم  
 فراسی است که حاصل شود از برای اهل حکم از انسیا و اوصیا و کل اولیا و رحمن جمع و نما که عارض نشود صاحب آن مال  
 سوره و کرامات و خوارق عادات از ایشان خوب گردانند آن را بنحو دلالت و کاند و اشاره و لفظی زیرا که ایشان مستند  
 که ایشان نیستند و بنورند از لایحه و اعمین اندازد ویت قرآنی و معنی و فعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تعظیمکم لانفسکم  
 و کلاما و قار و تعظیم برود یک معنی دارد و تعظیم معرفت و علمت با دلی از برای صاحب آن آن برسد مرتبه اولی تعظیم او  
 در برای با که قبول احکام الهی نماید بطریق و التوجه چه کند در جهت سال مردانهای نبوی بر عین استقامت اگر از کس  
 کاران و مخالفان طایفه برده باشد زیرا که این ملوک در کتاب خص و محو است شری در حق ایشان صحبت است تفرقه است  
 خروج از عدالت است از اطلاق نیست تا مدنی یا صفت غیر دارد در شروع را تحمل شود که آن نیز خفاست احکام شری معده است  
 و عقل و قیاس او را نماید مثل نیست مرتبه دوم تعظیم حکم الهی است تا که اعتقاد در شیخ و قیاس است و استیجاب که در احکام الهی بود  
 و خلاف نموده و واقع نیست و مراد است ظاهر بر او اند که باشد پس اگر بر او ظاهر شود و جفت حکمی از احکام الهی طریقی که کند  
 آن کسب ظاهر علم ضعیف عمل با حق خیرش بر باشد عمل آن سینه ضعیف غیر شود تا با تصحیح حکم از مرتبه عالی نماید این مرتبه اولی  
 نزول معارف و اطلاع بر سر قدرت منورند او را در عمل خود توانی و عرضی که حدود اعمال او را در ضمن افعال افعال او باشد مرتبه  
 سیم تعظیم خست تا که مشاهده از برای اسباب الهی التاثیر بارتعالی و ملاحظه کند از برای خود غیر خود بر حتمالی حق بر خود  
 جد در طاعت نماید ایشان را بر حتمالی نیست زیرا که حدود در طاعت نیز اوست آنچه از هم نمی میرد بعد نفس خلقت که در تقوی  
 میرسد نفس عدلست و نماز نماید در اختیار خود و اختار حق و فانی گرداند اختیار خود در اختیار او و لایستی اندر بسند است و در اندر  
 ذات او اللهم قال الله تعالی قال الله عینا غیلم قرآن الکریم انا الیه شریق قبل ان یمنک الیک طرفک اللهم تمام محمد  
 است فوق فراسی است که شین اهل کاشفان و ایشان در سفر اند قبرین و تبیین مجلسی و تبیین منبوعین از آبی شرف  
 عظیم التمام و تبیین اولیا و سخنان خیا که حضرت رسول فرموده این اربعه همیونین و خدیجه و سلمان در این قرن از ایشان است  
 آن برسد مرتبه باشد اول التمام اولیا و متقیان و آن اعلام و ظاهر گردانیدن اشیاست بر ایشان بر حتمالی و ظهور قطعی در سبب غیر دنیا  
 که این مرتبه حاصل گردیده است از تروست عقل و تصرفات شیطانی بر آنچه دیده و گفته بشود در این مرتبه تا شکی نیست مرتبه دوم التمام  
 مستبر عن است و قبح آن عیانها از با خایفه و صاحب آن در میکند ترضای و قبحی حاصل عاصیا از که بر او ظاهر گردید و تصحیح نیاید  
 صحبت را بیکدیگر نماید و نیکد حکمی از احکام شری را در خطا عرض شود مکاشفات اما زیرا که آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق با عهده است  
 مرتبه سیم التمام نبی است و این فوق حالت می رود و وقوع آن در حال فنا و انحلال ادمت در صحن جمع پس مشاهده کنند عملی است  
 بین لحن و ناظر است از صحن ازل مخلصا خالصا بلا لبا غیر ویت از برای این مرتبه غایبی ممنوع است سببی آن اشاره  
 و صاحب نیقام هرگاه مخالفین نماید یا مجرمین تنزل میکند عظام او را کاسته ایشان و با هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحو جعنا شری  
 الاذیاء نوکمران نتکلم الناس علی کذبت عفو لهم اما میکند قال تعالی هو الذی انزل السکینه فی قلوب  
 المؤمنین آن در درون اولیا مرتبه من در قلب نبی و در قلب مؤمنین هیچ میگرد و خود تودت در روحی که ساکن میگردد و بان خائف  
 در حق میاید بان بخوفن نماید یعنی قادر که در قلب ارباب آن بهم میرسد آن خود در روشی این میکند است و آن مرتبه در اولی







# حرف الحاء

بسی حق و این اول در جات حب نامی از لفظ مستفی است که از صفات بوی است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس نسبت  
 این شوق بوی ذات حق در استیبار صفات با بصفت و اسما و علیا و پس قیاس سینا بر صفات بوی است با صفات مخلوق  
 و مشتاقی میگرد و معانی آن در تصانیف بان پس غائی معانی آن و تصانیف بان میگرد و از حال او صفات خود داخل میگرد  
 اخبار او در افعال او صفات بوی است بر سیم ناریست که شعله در می شود از صفات محبت خالصه از خواص و اگر در اصل در نزهت و در تعین  
 بحسن صفات و توصیف میکند در نزد چیزی و غیر سید بگری مگر اگر میوز اندازد **وَاللَّاتُ بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ** پس غائی میگرد و مشتاق و شوق  
**كَلَامُ اللَّهِ الْعَلِيِّ حَالُكَ كَمَا كَانَ فِي الْحَقِّ تَقْدِيرٌ** اما حق قال الله حكايه عن موسى **وَكَيْفَ تَكْفُرُ بِذُنُوبِكُمْ لِيَذُوقَ وَعْظَ نَارٍ**  
 شوق است با مقام صبر نحو المطلوب مضطر تا و طاقت فرابر و ان موصلت مطلوب ندارد و ان سرگردان در لفظ حق است که تنگ میگرد  
 خلق را و ناخوش میدارد خلق را و مقصود است اما بسبب بجز ان در طاقت ندارد و ان تنگ میگرد و غیر محبوب و شوق است در او از غیر محبوب  
 و انست و در اجاب نیت پس تنگ می شود خلق او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاف ایشان را و دوست میدارد خلوت و در وقت  
 تا آنکه شوش نگردد با حلق خلق قلب او میگرد و دوست میدارد دوست را تا آنکه از اجاب شواغل فارغ گردد و مطلوب خود برسد مرتبه  
 قلی است که معاضد میکند و گاه باشد که غالب بر عقل گردد و دوست میدارد صفا و خوش میاید در خفا و بیجهان میاید و شوق او بخاطر میاید و خوشتر  
 پس صابر میگرد و از او حرکاتی مخالف اقتضا اصل زیرا که خلق میخواند و بر صبر و سکون و ثبات و شوق میخواند و با عقل و اجتناب  
 و بر میگیرد اندازد بر شدت طلب فی بجز حال او بر وقت با خلق و اجتناب و عقل او موافق است بصبر و سکون ثبات و انکس است  
 که حال غالب بر عقل است مرتسیم قلی است که ساکن میگرد و عقل معارضه آن نمیزاند خود تا آنکه برسد مطلوب و قبول نمیشاید مدنی و  
 که شکر در بند که بعد از اقتضا آن مطلوب برسد و باقی میگذارد چیزی که اجاب و مانع او باشد و همیشه متوجه بلا قدر است تا آنکه برسد  
 بقا چنانکه محسوس است از احوال پر دانه شمع که ساکن میگرد و مگر بجز و سوت هر گاه قناری را طاری شد باقی نیماند از او هیچ شکر  
 و نیت وصل او باصل خود اما عطش غالی است حکایه عن غیب **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَمَا كَانَ هَذَا ذَبَقَ** در چه استیفا  
 بایر که بر آن چون اصل عطش و خلق او بر وصل محبوب حقیقی بنیابت رسیده بود و ظهور حق او در بر شنی و تکلی او در بر صورت سید است کانه  
 بهر خبر بهار و حال که شاید چه خوب است که موصل نشند که برابر او همین میماند و عطش نایب است از غلبه شوق و حرص بر مصالح نیزی خود او  
 بر سه مرتبه میباشد اول عطش میرد است بر ذیبات و احوال صفا و که باعث زیادتی نفسین سلوک او است و مطمن میشود قلب  
 و فالص میگرد و قصد او و عطش دارد باشاراتی که آب داده شود از همین وحدت و عطف حق در جنتی از حق تا آنکه پناه خود گرداند او را مرتبه  
 دویم عطش بکاشف است که فی الجمله مطلع بر بر قدر است و میداند که پیش از او ان رحمت قرار داد آن چیزی واقع نمیشود پس در شرف  
 سلوک و آرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در عملی مدت متوکل بر وصل او است و عطش او در مشاهده حال نزول سبک بر قلب  
 این که تعجیل نباشد تا قبل از او ان رحمت تا آنست که در راه و تقرب به قبله نگردد و عطش او در در انامی سلوک قبل که در ان اسما میاید  
 مرتسیم محض نیت است تعجلی نام از هجر است که باقی نماند از نیت او اثری و عارض نگردد بر احوال کونی زیرا که عبادت و وصل نام  
 نیت که مانع بقیه و مابین محسوس و حیران و ان عارض نشود مگر حصول فله محض با حدیث ذات و تجلیت تعاد در حدیث جمع  
 انعام تکلیف است و مقام قصدی در ای آن نیت اما در جبهه **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْكَاذِبِينَ** از خا فو او چه استیفا و بایر که در راه  
 قرب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میگرد و بود و نور و شوق از شمس حدیثش و مشاهده امور که متعلق قلب است و در حدیث  
 که وارد میگرد و بطلب بیجهان میاید و از احوالی شده و اتومی از مرتبه خلق سبب و آن بر سه مرتبه میباشد اول و بعدی که عارف

کاشن مضمون

۲۳۶۰) عارض میشود به پیش میآورد و آنگاه میگرداند و از خواب بخت و با او بست شاید جمعی بگردد یعنی فاعله نماید و او مرفوعی آنچه وارد میشود  
 قلب و یاد و آینه بید مطابق با وجدان آنکه آنچه در در قلب او شد مطابق باشد بر این عکس و تطبیق نماید که آنرا بدین توضیح با وجدان قوی باقی ماند  
 نفس و آینه نماید و خواه از ضعف سرخ زوال مرتبه دوم و جدیت که بهوش میآورد و حرمان یا عبادت نور از نیست و این الهی  
 مقام است از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات است و جدیت و مشاهدات عقلی از تجلیات آسمانی و صفاتی است اینها را از اوست حق  
 بجزند جمعی که جفا در عین حقیقت تا با این و آن فاعله است که آن جذب باقی نماند و اینها باقی خواهد بود اثر آن و ما و بس که در  
 برای خود آن مرتبه سیم و جدیت که میراند و وجدان از مشاهدات کونین یعنی سوسی آمد و خاص میگرداند یعنی او را از ملاحظه خود با آنکه او  
 مشاهده نمینماید مگر حق را و از آن تعبیر نماید در قفا میکنند و سلب نماید او را و از او میگرداند و از او از قید رقت غلبه و آثار صفات  
 ایشان را داشت **قلنا نأثرتنا کما نأثرتنا** و چه استثناء و اگر هرگاه از آن مصداق بودیت یوسف داشت بر این  
 غالب شود یکدیگر بهوش شد پس بدست از دست نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حریت که حاصل میشود نفس هرگاه در  
 دید چیزی که عقل او نیست تواند شد و چه به بقا و مستاد و از آن سه مرتبه دارد اول داشت بر دست از نور و ظهور صورت حال  
 بر علم و در غلبه کردن علم در تحت حکم علم پس علم میخواهد که رعایت او بکند و حال آنکه دست و حال میخواهد و در سطح  
 و شیعاف میگرداند و علم بر وفق حقیقی حال و حریت بهم میرساند از وقت حصول معانی و جدانید و قلت صبر و بر ستر و کتمان آن و بدست  
 بهم میرساند در وقت تکالیفات که خلاف جهت و قصد اوست زیرا که کشف حصول براد است و مقتضی سکونت و جهت مقتضی طلب جادیس  
 او را چیزی حاصل میگردد تا آنکه هر کدام که قابل گردند جاری نمایند اقتضای خود را مرتبه دوم و بدست مالکیت در وقت ظهور حضرت جمیع  
 بعینه روانه بر رسم او که کثرت و حقیقت است پس فانی میگرداند از او و ظهور بصلف قدم حق بر وجود حادث پس قبول میگردد از مشاهده  
 جمال قدیم از بدست حادث زیرا که حادث باقی نماند در وقت ظهور قدیم چون آنکه غلبه فانی بر آن بود باطل و آفتاب پس فانی میماند روح نور بود  
 حق با بدست در مقام حق و این قبل از فانی محض است زیرا که در مقام فانی باقی نیست که ضعف داشت غلبه بر آن کرد و مرتبه سیم  
 در بدست است نزد حصول اتصال او بنور محبوب پس بهوت و تخریر میگرداند با محبت مشاهده عظمت او و احتقار خود بر چند ذلت و زبانه  
 میآید بدست و بدست او زیاد میشود تا آنکه در قبول غفلت از خود بهم میرسد پس محض فانی میگردد و لامتی میزند رسم و لا اثر آن است همان  
 حال است و تخریر موقتی صیقل و جد استثناء و اگر همان سقوط تا تک است و معتقد و خسته تشریح تا تک است آن بر  
 مرتبه است اول همان حاصل از مشاهده برق لطف از ابرامق بدایت جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الهی  
 و توفیق که مالک لطف میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حقیقی از روی لطف همانگونه استسباب توفیق او را در هر چند نگاه  
 خود را در پیشتر ظاهر میگردد و عطف حق در نظر او عظیم تر و همان او توفیق و شدت میگردد مرتبه دوم همان حاصل از نظر علم همان توفیق  
 معانی از ایند غیره است که از راه غالی و صفا قلب حاصل از ریاض و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه نماید این معانی و بعد از آن در وقت  
 آنچه تا به رسیدن فوق احتکار و ادانی براسبب تمییز خود نود پس بهوت و تخریر میگرداند تا تک استسباب و کتمان و جاری شود از آن است  
 با فکر و بدست مرتبه سیم همان در نشود در نزد خود شدن او و بر قدم و قفا رسم و اثر عید در بقا حق و معاینه سلطان باقی  
 بقدر استیلا بر حق در حد کون و قاطع از راه و انظار سراسر او در شهود و ادب پس فانی میگردد از مشاهده و مانس و ملاحظه جو اسن صفا  
 میگردد از ادب و کثرت که کثرت بر او است و از راه سراسر او در شهود و ادب پس فانی میگردد از مشاهده و مانس و ملاحظه جو اسن صفا  
 این استسباب که تا به رسیدن از راه سراسر او در شهود و ادب پس فانی میگردد از مشاهده و مانس و ملاحظه جو اسن صفا

صاف میگردد



کتاب الفهم

( ۲۱۰ ) مجربیت و زوال حسب فطریه دست پرورد و حقیقت انوار و حلیب شود و اندوختن و لذت بخش فطریه لذات و لذت بخش و لذت بخش و لذت بخش  
 از حلیب نلی و قرار در طلب عشق زیرا که چنانکه ستر غلبه بر او نیست پس چیست که بپوشد آن حب شود و ذاتی محلی نلی و قرار در  
 وصل را مرتبه سیم است یعنی آن اول شود و حقیقت حلیب به فنا، محض این مستثنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود از غلب  
 شوق و عشق و آسان میاید و فطرت و آنچه قبل ازین میاید و عقل و خصیم میسر و فطرت معارضه فطرت زیرا که او مشا به  
 نمیکند خلق را تا آنکه از قصد و انفعال مخلقه با ایشان معارضه نماید و استرحمت و از تعب زور میکند در وقت بقا بسوی دریا  
 و حال از صفا میگردد چنانکه در ابتدا حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنبه برضی میسرند از نهایت او فسرود که  
 انما یزید فی العلم الا بالذکر و اذ وقت قال الله تعالی انکم یحکمون کلکم علیکم و یا مؤمنین و چه استیفاء و پایه شریف  
 بوقت بیلی قدم است و قسام طرف قدری از زوال شده در اصطلاح حقوقیه و شمس سدا بر ابرام آنرا سه مرتبه است در مرتبه نخست از  
 احوال و وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان خدا و تیکه ششم و ششمی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این در حدیث  
 فیما فصل و عطاء الله تعالی از باب استنسان در سبب محض جذب میکند او را با صا دق بلا شوب اعراض احوال فاعمال عقل  
 میشود از این جا عطاء الله تعالی قوت آبر کاسری که بر بر میگردد بر انبساط و جنب میگردد انشل شوق و محبت صا دق و ابر طرف نیاید  
 آنچه باعث میگردد و در مرتبه دوم اسم حالت در طریق سالک که مترادف است بمان نیکون استوار و توین و حرکت و بانکه  
 بلا خط علم و حکم آن مشغول از شود حق و برود حال زایل میشود از ملاحظه علم و حکم آن از ابر و در جهان نیکون جدا و بیشتر است بر حالت  
 و مجاهده در دستند و میان حکم و علم و حالت و الا که او را از اعمال و افعال معنی نیست پس علم میگردد و در ملاحظه بقا و در حال  
 میکند او را فناء در کسب وجود حق مرتبه سیم و قسام است از برای حالت استغراق و تلاش میسر در حق وجود و مقتدین از شکر  
 داشتند از او هم وقت میگویند مراد ایشان حق بوده یعنی وقت راه می از احوال میسرند و چون مشاهد از لفظ وقت  
 از زمانست در تحت و برود بر سر در تحت سر که ابتدا یعنی تمام است و زمان چند مرتبه است ترا از مرتبه آسمان است  
 تا آخرین وقت ادر این مرتبه حالت استغراق و تلاش میسر و وجود میسرند زیرا که استغراق و تلاش میسر است و حق عبارتست از وجود  
 بلا استیفاء اسم در سیم چنانکه در حدیث که کان الله فلا حق یعنی اما صفا قال الله و انکم عند اللین المصطفیون الا اختیار  
 و مصطفون اختیار انبیا و رسل و اولیا اند که صافی از کدورت زمان میسرند و از سه مرتبه میسرند اول صفا علم علم  
 و متابعت رسول و انما جهاد ان علم با و امر و توحی است و عمل بمقتضای آن و بسبب عمل بمقتضای علم زیاد میگردد و نور بی در طلب  
 یزید نور علی نور تا آنکه صفا که میسرند که حقیقت ایشان را منظر می و غرضی باقی میسرند حتی مقامات و احوال مرتبه دوم صفا  
 حالت آن حیان و شهود کل آنچه در مرتبه علم جنبار تحقق گردیده و ان از تیز طلب انوار معارف و صفا از حضرت اسما آتیه است  
 و این بود و شهود در احوال و حصول کفایت حقیقت و منبع ان انوار اسم الهادی از ادبی فی الحقیقه حقیقت با سانه الی ذات مرتبه صفا است  
 از بنیادی قفا حسب فطرتی انما الله و صفاته و ذواتی ضیاء و این مرتبه در اصطلاح خارج خط بود و فی بر بویت میگردد پس  
 ظهور حق با هم فور در ظاهر بعد صفا و سیما و اهل تقوی چنانکه فرموده است با رتعالی پنجاهم فی وجوه هم من انوار النجی و بان  
 بعد صفا و در وقت از باطن رسول و انما علیهم السلام سدا انسر و رسل الله کل یصل الیه و یخیر فی ذلک کل فی حق  
 و سرور اسم استیفاء جامع است که شامل تمام این عهد است از برای سبب نوری و آن بر سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است  
 که حاصل میشود از باور تصدیق و تحقیق مطابق حق بودن آنچه در آنست و زایل میگردد و اندر طرف انقطاع طریق را بدون در صفا

# حکف الحجاب

در این میگردانند پس بجان غلبت هر دو وزن همیشه در همه حجت از حجاب فوق ظاهر توجه و تصدای است در مرتبه دوم سرور شود گفت (۲۶۶)

چون علم است از معلوم و مشهور یعنی است که رزق میکند الحجاب را و ظاهر میگرد معلوم و رزق میکند شغقت و محنت هماد است در آن

که محنت در آن مرتبه است نیست بلکه مصلحت از آنست که در آن مرتبه است که در آن نیست و در آن نیست و در آن نیست که در آن نیست که در آن نیست

بنیة حکم حال و خالی بنیاد از نسکری و حکم مینماید چنانکه در معصیت و ذوات مرتبه سیم سرور و مصلحت است یعنی بسود و در آن

و انقیاد نیست که حاصل شود از اجابت و در آنی تقاضا در مشهوره آن است قبول و انقیاد قلب و نفس و محنت در او ای اجابت فاراده

شود و در آن سرور در آن با بقایا و صفات موجهه در حجت و انقیاد است و مصلحت میگرد و در آن مقام در صفات حضور علم که در مقام فایده

ذات که مقام جمع است آن در حجت چنانکه صفات خود در مرتبه فایده است خود است اما سر قال است تعالی انکم یزلی آنکسیم

و در مرتبه است پوشیده از در آن که مشهور و در آن مرتبه است تمام در حجت است و در آن مرتبه است از صفات و انقیاد و محنت یعنی

توجه و معارف آن در مرتبه است اولی که انقیاد است که عالی شده است حجت ایشان در معانی گردیده نیست ایشان در معنی باشد ملک ایشان

و توقف نکنند بر روی و منوب نباشند بر معنی و مشارالیه نباشند ایشان در ظاهر و انما امدانند در محنت ملاحظه کردن با

سوی صد و صفات نیست عالی از انقضای بودن و انقضای غیر کردن و این توجه بر حفاست و حب ملک بر مع الوافی و قطع الحسب

و عدم توقف بر رسم یعنی بر یک صفت است ایشان از آنکه هر یک صفتی در منوب است یعنی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بلکه توقف

کنند با تعارف بیک صفت بلکه نصف میگرد و یک جمع است اما آنگاه که مشارالیه نباشند یعنی در مرتبه ایشان کاری گستر باشد مرتبه

دوم طایفه اند که صفاتی پوشیده گردانند ایشان در ایشان یعنی ایشان را مشهور بخود باقی نمائند و در آن در میان و چه نه و ایشان

مراویان در مقام گردن نیستند از آنکه گفته اند که ایشان مبنیاند که صفاتی خلقی نبوده آدم را زیرا که ایشان مشغول بکف بود و در آن

و از مرتبه خود خبر ندارند از آنچه از ایشان صادر میگرد و از خوارق عادات غیره نیستند و در وقت این طایفه ایشان

مشغول بجدوبین اند مرتبه سیم طایفه اند که با حلی مرتبه صفات و از این سخن اند و نازل میگردند از مرتبه خود بر تبه در مقام هم در آن کس

با که مقام ایشان خاص الخاص است و حکم سیم باید بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و باطن با حق اند و از آنکه گفته

از معارف آنچه بفهم هم انکس نرسد و ایشان قابل افتد و شایسته است از شادند و خلقا خفته آندند و خواجده عبد الله انما

عده کس بر این مرتبه را در منزل سایرین مرتبه دوم است و در مرتبه دوم در آن کتاب سیم حساب کرده و چون موسم

ان بود که جمال از دست برین مرتبه مجذوب را فوق مرتبه سیم و هر شد دانند و نگین آن را سجد قدح در طریقه نمایند با کفرت

و شاد و در ایستاد و مرتبه سیم است بسیار در این مرتبه است و خلیفان و بعد از آن در برای فلان خلیفه او و آخر عمر میگرد و با کفرت

بجدوبین فوق مرتبه نبوت ظاهر است و در این مرتبه در آن کتاب سیم حساب کرده و در مرتبه سیم حساب کرده و چون موسم

شیخ عدا کرده باشد چنانکه برای معرفت ستمین در مرتبه است و الله اعلم بحقیقه الخلق و انفس قال الله قلنا آفات

قال یحییانک و چه استشهاد با نا فخر برین مرتبه است که در حیات نفس است و در غیر حیات است که معنی غلبه در مرتبه

بود حیات و در حقیقت آن مرتبه شد اول نفس است همین استوار و حجاب حجاب طلب با حجاب جان و غلبه علم زیرا که در

خون و کرب مالک نبوده میگرد و در مرتبه سیم در مرتبه سیم سبب قتل میگرد و بعضی از شیخ کفریم است

این استوار را طلب نام کرده اند این مرتبه است که در حیات است و در حیات است زیرا که در اول حال مطلوب نیست بر حجاب

مطلوب است و اگر استوار است در حیات است و در حیات است و در حیات است و در حیات است و در حیات است و در حیات است

# کاستن مقیم

در حدیث صحیح بخاری از زید و جود همان حضرت صحیح است و شقیق اشاره است زیرا که تکلیف حق است بخیر و بعد از آنکه بعد از آنکه پس از آنکه حق است که  
در آنجا با یک مرتبه نفس مطهر از لوث غیرت یعنی تکلیف شود نیست که معنی حدیث آن در غیرت است و در غیرت که معادش باشد اطلاق غلبه  
و غیرت در حقیقت واجب است و شرک نیست است که قال الله تعالی انما المؤمنون یحبون و این خمس علی احدی است  
ان غیرت قال الله تعالی انما المؤمنون یحبون و غیرت است و غیرت اسم است برای گفتن از آنکه او قن بر مرتبه دارد  
اول غیرت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر حاجتی که در وطن حاصل نمیشد بقصد آن حاجت مهاجرت از وطن نماید  
گاه در آنجا پیروز و غلبه شود ثواب میدهد و در آنجا در روز قیامت با عینی محمود خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است  
مرتبه دوم غیرت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهل یا صدیق میان منافق پس او کن  
جستار غریب و ایشان داخلند در آن حدیث مروی از رسول خدا که گفته بود *مَنْ غَلَبَ الْفَقْرَ وَطَعَلَ الْبُخْلَ وَجَنَّتْ بَارِحٌ*  
و مرود و طیب نفس مرتبه سوم غیرت عارف است که مرتفع شده از پیش و حجاب علم حلی شود و در اختصاص او با امری که در آنجا  
از آنجا که او زیرا که مشهور است بطریق مکاشفه بلکه بغیر او مشهور و او متفرد است با غیرت از آنجا که او این تفرد از آنجا که غیرت اما  
فوق قال الله *كَلِمَاتٌ كَلِمَاتٌ وَ كَلِمَاتٌ كَلِمَاتٌ* و جداست شهادت که اسلام بوجه آمد و در آنجا که در آنجا که غیرت است حصول  
آن بحسب قوت عباد استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایت و عرق و نقد مقام ولایت پس آن نیز مستفاد از اسلام  
و در آنجا که است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق در مقام علم است در حال باستند و احکام دال بر آن پس صاحب  
بغیرت عمل میکند بواجب باطن حاصل از حال هر چند مخالف احوال مشهوره از علم بود و با شد و تقویت میاید بقول غیر مشهور صحبت  
مواجبه حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و این از خصوصیه شده زیرا که مستفاد است نصیحت و ولایت این  
کان دینی بر تبه فی الولایه مرتبه دوم استغراق اشاره است در کشف با کینه تا بگذرد از حضرت اسما بنور کشف ذات حضرت  
ذات الامعیه برقی الغلبه علی مقام الروح روح در مقام خاص است پس باقی میماند که در مقام اسما در مشاهده و در مقام غلبه جلالت  
مشرق بگردون است استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفات و آنچه تابع آنهاست و استغراق  
ایشان غما ایشان است استغراق است بنه و جمع در این وقت فانی میگردد و نشیه عبدانکجه و عود و عود و عود و عود و عود  
فی الحدیث القدیم است *انما المؤمنون یحبون* در حاله میبندد و از آنکه در حدیث صحیح و *وَقَبِيلُ الْعَبْدِ كَمَا كَانَ قَبِيلُ كَوْثَرِ الْعَلِيِّ*  
کلیه کلمه صحیح و برد است و لکن غیره *انما المؤمنون یحبون* و *وَقَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوهُ كَذِبٌ* و غیرت است از او در قوم  
غدا استیلا حب بویست بر آن پس انچه شواهد بقیبت از کل سوی محراب شدت صحت و آن سه مرتبه دارد اول غیرت  
در است در محل خطبه قصد سوی حق از هر چیز که متعلق میگردد آن و مشغول میکند او را از حق شرک است از اول و در است  
و در حال ایشان ناراحتی در آنجا که در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است  
استیلا علی حال بر سوم است در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است  
و از آنکه در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است  
پس غلبه میگردد از روی است سوی احد آنکه از نفس خود مرتبه سوم غیرت عارف است از شواهد احوال بلکه نمی میداند بر آن که در آن  
نماید زیرا که تحقق احوال در ویست آن لازم دارد وجود رانی و معنی در حدیث او عارف بر المومنه و مظلوم پس بعین و الارزاق



# حرف الف

در صرح جمع بلا سبب حرفی جزمی المانع و اینست فاعله و کثرت در وقت احدیست جمع اما کمن قال الله عز و لا یخشی الله الذین  
لا یؤتیون الا وجههم و لیکن ازین آیه شریفه بی از قبول استخفاف است و اضطرار به ضد نقص و کمن است و نهی از قبول خدا را بگوید بلکه استخفاف  
فخلف انقلب و لیکن فوق ظاهر است و عین الفراق و کمن مع وجه باشد اول لیکن بر دست و عدولان بینه است  
توجه بسبب حق مع عدم المقات الی الفریح الیها تعالیه و غیرم جزم را مع ثابت که سیر فسر باید و در طریق میشود و در حق ناس  
مکتوبه و تکیه عباد که بچنانند او را و مشتاق که تقدار در سیر حسرت حق و وقت و یقین و اکتفا برزد و قصد بر بند و یک  
لیکن ساخت صحت انقطاع او از ماسوی الحی با کبر بر طرفه شود از غنچه او با تکیه بر حق کشف و لغمان نبود و تکلی ذات و صفا حال  
و عدم مبارزه علم و تقوی بر غیر تصور و تقوی تا آنکه برسد مقصود و بر بسم لیکن عارفست و حصول او در حضرت جمع لیکن مستقر فوق  
جمع قلب ذری که قلب نیست که جنبیت از مقصود و بر حصول بقصد استغنی میگرد و قلب و لیکن و غول قلب در بحر احدیت غالی میگرد  
طالبه نظریستی الا الله و هو العالی و المطالب الیها حق این نیست بر دو قسم باشد اول مکتشف دوم مشاهده سیم  
معاینه چهارم حیات پنجم نفس ششم بعد بقدر بکر بستم معنی نهم اتصال دهم اتصال بد که لیکن  
از مقام مرتبه ولایت که آن شاست و غزالی و اول مرتبه بقصد و نقل و عنبر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد ندارد  
بتباد و صفات و شریک ندارد و میکند و سوم تقید زاری و شکر بر حق پس از اینها و با و عیان معارفند و حکم و از اسرار  
و صمد الهادی برای تکمل مردم با اصحاب ان کانه بنیاد و کل آنچه او در ششده منی اصله داده میشود بولی که وصی مطلق و یقین  
او است نیابت او با و ذات حسرتی او سر کی بقد خود در این عالم در این عالم فاعله و فاعله فی الخلق ما اوحی  
و حی شارحیه است از موی موی اوحی الی الی و ششده بر ششده و مکتشف فی است از آنچه است ششده الی مکتشف بوی نوری  
و تخصیص و حی نسی و مکتشف بر اراد است و در این باره حیات است در میان سعوت و بر سعوت و الا کلا جان و در دست  
اولیست اولی الخوارق و در جانی اکرام موسی و سیدان اذن فی الخوارق و آن است مرتبه دارد اول بکاشف است که حق و صحیح  
بطالع و تجلیات ساینده بر ظاهر که بوده باشد بر حق و در حق بدون شکی بود و نیز بد و قلمی و ششده بر هر نوری و اما در اگر کاشی  
شده انوار که بر صید الاذی است و الوصیه الی اسمائیه است انوار صاحب تراویح و خلقت از حق ظاهر غیب و مرتبه  
دوم حق باشد ساینده بر صید که باشد و در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
جمع و کاشف بر آن کاشف بر نوحیه لایتمیز بر سیم و ششده در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
و کاشف و در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
الجمال و الاذی است و در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
که بپند است و در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
نور و دیده در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
حق و معرفت مع بود و در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
و کاشف است و در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
معاینه و آن از مشاهده بر مشاهده در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره  
در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره

در صرح جمع بلا سبب حرفی جزمی المانع و اینست فاعله و کثرت در وقت احدیست جمع اما کمن قال الله عز و لا یخشی الله الذین لا یؤتیون الا وجههم و لیکن ازین آیه شریفه بی از قبول استخفاف است و اضطرار به ضد نقص و کمن است و نهی از قبول خدا را بگوید بلکه استخفاف



## حرف الحاء

و آنچه مرتبه می باشد اول برقی که ظاهر میگردد بر سالک از ظهور بعضی احوال و اولیای از قرب کرامت پس عجب سینما در نزد خود (۲۰۵) کرامات و قلیل و معتداری شود بر او گفتار تیاض آسان میگردد و بر او احتمال اجتماع و ارتیاض و شیرین گو را میشود و بر او قضاء قدر و لذت میسر و از مناجات و عبادت مرتبه دوم برقی است که ظاهر میشود از عالم طلال و قبض و وجود گو تا بسکرت در نظر او بسیار از بقا و در دنیا پس خیال میکند با کوه کوه با چرا و آخر شده و قیامت قائم گردیده و عذاب و قدر آتی حاضر شده پس خوف و همت او زیاد و میگردد و پیغمبر میشود از دنیا و دنیا و احوال و عراض می نماید از خلق بالکلیه اقبال بحق میکند تمام است و التفات نمیکند به چیزه که موجب غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبه سیم برقی است که لامع میگردد از زمین لطف و ظاهر میشود بر او صدمه ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و استیجاب بحق و شناساندن صفاتی خود را بعد پس حاصل میگردد از آن برق و صاحب رحمت باران سحر و روضه بلا خطه انوار الطاف آتی در حق خود و اختصاص در صفا و او از میان خلق با عدم استحقاق استعداد و ظاهر میشود در عقب نیامی است جاری میگردد از او انواع کرامات و اظفار نیست نماید از استحقاق لطف اواب موجودیت و بر کاه چسبندگی از کاندکیم قائما یقینا ذلک یقینا خواهد بود و آن سینه از او با بودیت آه ذوق قال الله تعالی کاذب کفر یجاد نارا یزهدیم و ان یخون و یغفون است تا آنجا که فرموده خدا ذکر استیجاب و او صبا و دیگر کیدگان حق که اهل ذوقند ذکر استیجاب که ذکر و با احتمال باعث نزول رحمت و نیز واقع شده که بخند که خیر کیر المؤمنین فیما فیهم فیما فیهم پس چون که مرتبه بر ذکر بر تعالی مرتبه میگردد ذکر استیجاب است که فرموده که ذکر ایشان کن که ذکر استیجاب اهل ذوق موجب زیاده آتی ذوق است ذوق افتقار زانست از وجود احوالی ظهور است از برق و آن بر مرتبه است اول ذوق است که ناشی از تصدیق جازم عینی که برسد بجدی که کان موجود شخص و قاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند علم قاهر و خوب که موجود است و لذت میرد از آن و قفل نمیکند از او زیرا که متع است که گرم صادق و در خلف و عده کند و قطع نیست نماید لذت موجود لذت حاصل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبه دوم ذوق برید است که ناشی میشود از اراده علم انس با تقیای صدق اراده از آن و دور نیست کرد اندازا نافی از طریق مراد و ضعیف نمیکند قصد او را عاجزی و کدر و غیبا جمعیت حضور او را با مراد که تعالی است که در حق مرتبه سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ماسوی بالکلیه پس میاید ذوق انقطاع را با استیجاب و حضور و التفات نمیکند با سوسی بحق و هرگاه قوی شده انقطاع او و برسد با علی مرتبه انقطاع میاید ذوق و در اعظم عیان لذت است و حقیقه حق افتقار او در حق احدیت ذات و لذت شود با او واحدیت جمع اما ولایات آن نیز برده قسم است دل بکلمه دوم وقت سیم صفا چارم سدر و پنجم ستر ششم نفس بهتر غربت ششم غرق ستم حینت و بهم ممکن اما نکته قال الله انظر الی العجب ان یقرن ستمه نکاحه شیخه و ان یستشهادتایه کریمه لخطه کلمه انظر الی حیل کما است از وقت موسی است و جو انسان از سخن است استوار کونی از کون در نزد حق قهر بر عاوت پس باقی میاید چسبندگی از سخن بنیاد و آن بر مرتبه می باشد اول ملاحظه است قفل و خطا زاید بر استحقاق حکم خاست ساخته زاید آن احوال وجود است بدون استحقاق و این خطا طبعی است هر چه ال عبد را از حق زیرا که او هر کار را خطا نود و وجود او محسوس است پس وجود او چسبندگی که اقتضای او بود با نسیب دفع میشود از او و زمان و حقیقی اطلاع داده و مقتضیات عینی او را و چون امور برین است سلطان مقتضیات را بر آن نماند پس استیجاب او را ملاحظه و میاید که از او با نسیب جمع انواع مگر مرتبه دوم ملاحظه فرمایید است و سه تنی است شکی سغانی مشابهه جهانی استیجابی که موجب زیاده آتی است

کتاب پنجم

(۲۰۰) مجربیت از اول حقیقت است و برود حقیقت او را و ملب شود از اول با حسن خلقیه بالذات و لذت میبرد و بشود حال ذات در محله علم  
 از حقیقتی و قرار در طلبه شوق بزرگ چنانکه ستریم ظاهر و اینست هر چه است که پوسندمان چه شود و فانی حقیقتی و قرار در طلبه  
 و محل را مرتبه سیم فاعله این چیست آن اول شود حقیقت حدیثه بنما، بعضی این مستثنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود از غلبه  
 شوق و حقیقت و آسان میاید در طلبه و آنچه قبل ازین چهارم قبل و غلبه میسود و فاعله میثود از حقیقت معارضه با خلق بزرگ او مشایخ  
 بکنند خلق را تا آنکه از حسد و انفعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استرجعت دارد و غلبه زور میکند در وقت بقا بسوی برکت  
 و حال از حواس میگردد چنانکه در ابتدا و حال بود با شوق و لذت چنانکه از جنبه برضی از غلبه رسیدند از نهایت دانشند و در  
 آنجا هر آنچه از مجموع اشیاء باقی ماند در وقت حال از شمال کفم چون کله افکند و یا موشی و جداستشها و بایه شیرینه  
 برکت بیلی ندر است و قشاسم ظرف قدری از زمانست در اصطلاح صوفیه که شمس ابدان را بر هم تراسد مرتبه است از مرتبه نخستین و از  
 او را در وقت میگویند اول وقت عبارت از وجدان صفا و تکیه شوبه و یکی در آن حال نداشتند باشد و حاصل میگردد این در حدیث  
 ضیاء فضل و عطا و الله تعالی بزرگ استخوان و سبب محضه جذب میکند او را رجا صادق با شوبه عراض و احواض فاعله حصول عقل  
 میشود و این بار لغزانه تعالی قوت قاهر کاسری که بر هم بکنند بر غلبه و غلبه میگردد و شوق و محبت صادقه او بر طرف نیاید  
 آنچه باعث میگردد در آن دست مرتبه دوم اسم حقیقت در طریق سالک که نمرود است میان بکنن و شتمار و توین و حرکت و با کله  
 بلا حله علم حکم آن شمول از شوق و برود و حال زایل میشود و از ملاحظه علم حکم آن با میل و رجحان بکنن در او بیشتر است از  
 و مجاهده در او بیشتر و میان حکم و علم و حالت و الا که او را از افعال و افعال لغتی نیست پس علم میکند او را ملاحظه بقاء و وجود و حال  
 میکند در این چهارده مجربیت و در وقت سیم و در وقت استغرق و تلاش میبرد در حق وجود او و متعده من از شوق  
 در شمس ابدان و هم وقت میگذرد مراد ایشان حق بود یعنی در وقت راهی از احوال حق میگردند و چون مشاهد از لغت و وقت  
 از زمانست در تحت و برود بسند در تحت سر که ابتدا از جنبه با سبب است و زمان چند مرتبه نیست تر از مرتبه آسمان است  
 تا آخرین وقت در این مرتبه حالت استغرق و تلاش وجود شمرند زیرا که استغراق و تلاش فاعله نیست و حق عبارتست از وجود  
 با استبار اسم و در هر چنانکه در حدیث که کائن الله و کائن خلق اما صفا مال الله و کائن خلق المصطفیان الا خیار  
 و مصطفون اخیار انبیا و رسله و اولیاء الله صافی از کدورت زمانم بشریتند و از نامه مرتبه میسود اول صفا علم غیر  
 و مسابقت سوال و اندک از دان علم با و امر و توایی است و عمل مقتضای آن در سبب عمل مقتضای علم زیاد میگردد و نور بی در طلبه  
 مرتبه نور علی نور تا آنکه صفا بجه می برسد که حقیقت حق ایشانرا منطوری و فرضی باقی میسبازد حتی مقامات و احوال مرتبه دوم صفا  
 حالت آن همان میشود که آنچه در مرتبه علم بسیار تحقق گردیده و آن از تزیین طلب با نور معارف و صفا و از حضرت آسمان است  
 درین برود و شوق در احوال و حصول بخت است که بیع ان انوار اسم الهادی اادی فی الحقیقه حقیقت آسمان الی زاده مرتبه صفا و حقیقت  
 از مبادی فاعله حقیقتی افعال اصد و صفات و در فاعله و این مرتبه با و اصطلاح در خارج خط وجود است فی برکت میگردد پس  
 ظهور حق با هم نور ظاهر بعد بصفا و سبب با اول قوت و نیاید که نمرود است با تعالی پنجاهم و وجود هم من احوال و با این  
 حبه بصفا و در است از باطن رسول و اندک علیه السلام است اما سرور نال آدم کل یخیر فی الله و کذبت فی ذلک فلیخیر خوا  
 و سرور اسم استیشار جامعی است که شامل ظاهر باطن همه است بدون نیاید فنی و آن برسد مرتبه باشد اولی سرور و فنی است  
 که حاصل میشود از نور تصدیق و تحقیق تطابق حق بودن انجید و زمانست در زایل میگردد از خوف انقطاع طریق راهی در اول حصول



# کاستن هفتم

در حدیث جمع فرمود از نور وجود جهان ضربت صحن است و قطع اشاره است زیرا که تجلی حق است بخود بعد از انوار پس قوی است که  
 در ظاهر با کلمه مرتبیم نفس مهر از لوث غیرت یعنی تجلی شهود است که منی حدیثی در غیرت است و هر چند که معادش باشد اطلاق عقیده  
 در غیرت در حقیقت و جسد حق شرک است که قال الله تعالی انما الکفر کون کفیرا و این نفس تجلی احدیت ذات است  
 و غیرت قال الله تعالی من انظر من تبکم اولوا بصره ینظرون عن النساء فی کما ذکرنا الا کذبلا یحین  
 لکفینا انکم و استشهاده از این آیه گرفته در غنیمت اولیای است و غیرت اسم است برای استناده از انکارها و آن سه مرتبه دارد  
 اول غیرت از وطن است از طلب علم و مرشد و بهر حاجتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن حاجت مهاجرت از وطن نماید که  
 گاه در آن راه بسیر و درخت شود ثواب شریف دارد و او در روز قیامت با عینی محسوس خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است  
 مرتبه دوم غیرت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهل یا صدیق میان منافقین پس اول  
 حیا از غیرت و ایشان را غلبه در انکسیت مردی از رسوخند که کسر موده کلوب النظر و طوبی اسم در حقیقت در حقیقت با نوح  
 و سرور و طلب نفس مرتبیم غیرت عارضت که مرتفع شود و پیش او حجاب علم تجلی شهودی و اختصاص و بیامری که از اول کند  
 از انکارها و او زیرا که مشهور است بطریق مکاشفه بلکه بفرمان در مشهوره او مشهور است یا غیرت از انکارها و این غیرت از انکارها  
 غرق قال الله تعالی اولوا بصره و بعد استشهاده آنکه اسلام بر جاده درج و دلدار است که غرضت غایت نفس است حصول  
 آن بحسب فریب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام و در حقیقت و عرق و معاد است پس آن نیز منقول از اسلام  
 و درج و دلدار است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق است و اول استغراق است و در حال استیلا و احکام مال بر آن پس صاحب  
 این مرتبه عمل میکند بواجب باطنه حاصل از حال و در حقیقت مخالفت اقوال مشهوره از علم بود و تقویت بر اید انقول غیر مشهور  
 مواجبه حالیه و این از به ای نسبت که مستقیم در طریق گردیده و این از ضلالت است زیرا که متصف است بصفت و ولایت عینا  
 کان ذلی مرتبه فی الولایه مرتبه دوم استغراق اشاره است در کشف با کلمه تو که از حضرت اسما بنور کشف ذات حضرت  
 ذات الاعدیه برقی القلی الی مقام الروح خروج در مقام خلاصت پس باقی بماند کثرت اسما در مشا به و وجه ارتفاع حسیه حال  
 مستغرق بیکر و در آن سه مرتبه است استغراق شواهد است در بحر حسیه و مشا به تجلیات و صفات و آنچه تابع انماست و استغراق  
 ایشان تمام است پس در آن سه مرتبه است استغراق شواهد است در بحر حسیه و مشا به تجلیات و صفات و آنچه تابع انماست و استغراق  
 فی الحدیث القدسیه است من انظر من تبکم اولوا بصره ینظرون عن النساء فی کما ذکرنا الا کذبلا یحین لکفینا انکم  
 بیان در حدیثی در روایت دلگرمی غره او غنیمت قال الله تعالی و کونوا علیکم و قال لا اله الا الله و غیرت یعقوب از او در وقت  
 خود استیلا است و یوسف است پس استشهاده از آیه بغیبت از کلمه ای محسوس از شدت صفت و آن سه مرتبه دارد اول غنیمت  
 در دست در حال تکلمه قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بان و مشغول میکند او را از حق شرک او فاسد از اهل و رسا  
 و احوال و این سه مرتبه است در کفر و حلاقه از حقایق و سبب رفتار این غنیمت تجلیات الهیه است مرتبه دوم غیرت است  
 استیلا می حال بر سوم مرتبه است و در دو آنچه متصفا رسم علم و علمت سعی در رویت عمل تا ثیر است در حصول معصود  
 و از اثر حسیه و علمیه استنقح بکدام صدور عمل وسیع را منت و هر چه از حق و در مانده میکند با کلامه لا اله الا الله  
 پس غایب میگردد از رویت سامی است تا آنکه از نفس خود مرتبیم غنیمت عارضت از مشا به احوال بلکه غنی میداد پس آن که بر آن  
 غایب از حقیقت احوالی در رویت آن لازم دارد وجود و ذلی و مرتبه در رویت او عارف بود و معلوم است بعین و اهرام است

در ضرب جمع کلاهی

در ضرب جمع کلاهی جبره ای جمع در است فلهذا و کثرت در ذات احدیت جمع اما ممکن قال احدی و لا یکن جمع الا کثیرا  
 لا یفوقون استثناء لیکن ازین آیه شریفه نمی آید قبول استصحاب و اضطرار به حد نفس و ممکن است و نهی از قبول نهی اول قبول  
 فی لایف انتقب و ممکن فوق بلایه است و طایف بفرق تان سه مرتبه باشد اول ممکن بود است و حصول آن بیست مرتبه است  
 توجه بسوی حق مع عدم انقضاء الی غیر جمع التمسک علیه و غیر مجرم در حق ثابت که میرسد باید او در حق می شود و  
 مکتور از جانب خدا که بگردد او را و مشتاقی که از او را در میرسد بر حق و قوت و یقین و اطمینان از او قصد مرتبه دوم  
 ممکن ساختن بصحت انقطاع او از ماضی الحقی با کبر بر طرف شوز از نظر او با تلبیه بر حق گفتن و لعان نبود بکلی ذات و جمعا حاصل  
 و عدم معارضه علم و تقابل بر غیر تصور و قوتی که برسد بشود و توجیهیم ممکن عارضت و حصول او در حضرت جمع ممکن است قوت  
 حجب طلب ذرات که طلب نیست که نسبت از تصور و بر حصول بقصد مستفی میگردد و ممکن و دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد  
 طالبی نظایر حق الا احد و هو الطالب و المطلوب اما حقایق آن بیشتر برده قسم می باشد اول مکاشفه اویم شاید سیم  
 معاینه چهارم حیات پنجم قیاس ششم بیستم سکر هفتم صوم نهم اتصال دهم اتصال دهم که ممکن  
 از مقام دوم مرتبه و هشت که آن فاسد است اما اول مرتبه خلقت و تدلی و مستعدانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد از او  
 بجای او صفات او شریک است و شایسته می کند بر سوم تلبیه زارت: تبتحیون فی تلبیس او میشود با و تحایر که معارف و حکم و از اسرار  
 اسرار الهامی برای تکمیل مردم بالا سالان کار جنبه و کل آنچه او در حق بدینی اصالت داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه  
 اوست بنیاده امام با و از حسرتی او سر یک است خود نیز میرسد در مکاشفه او است که فانی فی الخلق و الخلق فانی فی الخلق  
 و معی اشاره خفته است از ماضی بسوی ماضی و شایسته بر غیر حق و در مکاشفه است از آنچه است شایسته از مکاشفه بسوی نور  
 و تخیس و معنی و مکاشفه بزرگ است از آنچه با بر روی است در میان بصوت بجز در حق و الا کلا قولن بعد است  
 او خستنی فانی فی الخلق و در جانی دیگر ام موسی و حسرت آن اقلتی فی الخلق و از آن سه مرتبه در اول مکاشفه است که گفتن و معنی  
 بعد از تجلیات شایسته برده که او بود باشد وقتی دو مرتبه بدون شایسته و غیر سید با و قاضی و شایسته به هر چه بود و اما از آنکه گاهی  
 شدید انفراد که به نصیحت انفراد است و استقامت علی اسمائیه است از آنکه صاحبها از او حق و خلقت از حق ظاهر می شود مرتبه  
 و در حق بنیاد شده است چه می رسد به کمال است و است و در هر یک در در اخصی و لاحق میشود از قولی را که در مرتبه  
 جمع و غالب است بر آن که جمع در جمع است و هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 و علامتی و علامتی است که در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 الجلال و الاکرام است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 شایسته است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 قرار دهد و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 خفا و معرفت مع هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 و با سینه تا دست تکرار در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 معاینه و آن در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است

در ضرب جمع کلاهی جبره ای جمع در است فلهذا و کثرت در ذات احدیت جمع اما ممکن قال احدی و لا یکن جمع الا کثیرا  
 لا یفوقون استثناء لیکن ازین آیه شریفه نمی آید قبول استصحاب و اضطرار به حد نفس و ممکن است و نهی از قبول نهی اول قبول  
 فی لایف انتقب و ممکن فوق بلایه است و طایف بفرق تان سه مرتبه باشد اول ممکن بود است و حصول آن بیست مرتبه است  
 توجه بسوی حق مع عدم انقضاء الی غیر جمع التمسک علیه و غیر مجرم در حق ثابت که میرسد باید او در حق می شود و  
 مکتور از جانب خدا که بگردد او را و مشتاقی که از او را در میرسد بر حق و قوت و یقین و اطمینان از او قصد مرتبه دوم  
 ممکن ساختن بصحت انقطاع او از ماضی الحقی با کبر بر طرف شوز از نظر او با تلبیه بر حق گفتن و لعان نبود بکلی ذات و جمعا حاصل  
 و عدم معارضه علم و تقابل بر غیر تصور و قوتی که برسد بشود و توجیهیم ممکن عارضت و حصول او در حضرت جمع ممکن است قوت  
 حجب طلب ذرات که طلب نیست که نسبت از تصور و بر حصول بقصد مستفی میگردد و ممکن و دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد  
 طالبی نظایر حق الا احد و هو الطالب و المطلوب اما حقایق آن بیشتر برده قسم می باشد اول مکاشفه اویم شاید سیم  
 معاینه چهارم حیات پنجم قیاس ششم بیستم سکر هفتم صوم نهم اتصال دهم اتصال دهم که ممکن  
 از مقام دوم مرتبه و هشت که آن فاسد است اما اول مرتبه خلقت و تدلی و مستعدانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد از او  
 بجای او صفات او شریک است و شایسته می کند بر سوم تلبیه زارت: تبتحیون فی تلبیس او میشود با و تحایر که معارف و حکم و از اسرار  
 اسرار الهامی برای تکمیل مردم بالا سالان کار جنبه و کل آنچه او در حق بدینی اصالت داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه  
 اوست بنیاده امام با و از حسرتی او سر یک است خود نیز میرسد در مکاشفه او است که فانی فی الخلق و الخلق فانی فی الخلق  
 و معی اشاره خفته است از ماضی بسوی ماضی و شایسته بر غیر حق و در مکاشفه است از آنچه است شایسته از مکاشفه بسوی نور  
 و تخیس و معنی و مکاشفه بزرگ است از آنچه با بر روی است در میان بصوت بجز در حق و الا کلا قولن بعد است  
 او خستنی فانی فی الخلق و در جانی دیگر ام موسی و حسرت آن اقلتی فی الخلق و از آن سه مرتبه در اول مکاشفه است که گفتن و معنی  
 بعد از تجلیات شایسته برده که او بود باشد وقتی دو مرتبه بدون شایسته و غیر سید با و قاضی و شایسته به هر چه بود و اما از آنکه گاهی  
 شدید انفراد که به نصیحت انفراد است و استقامت علی اسمائیه است از آنکه صاحبها از او حق و خلقت از حق ظاهر می شود مرتبه  
 و در حق بنیاد شده است چه می رسد به کمال است و است و در هر یک در در اخصی و لاحق میشود از قولی را که در مرتبه  
 جمع و غالب است بر آن که جمع در جمع است و هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 و علامتی و علامتی است که در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 الجلال و الاکرام است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 شایسته است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 قرار دهد و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 خفا و معرفت مع هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 و با سینه تا دست تکرار در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 معاینه و آن در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است  
 در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است و در هر چه است

# کلمن هشتم

۱۳۵۰

و نه تفسیر بدایع با سحر بودین با علم با کده نفوت قدس عاریه و عارفی است اگر زبان شود علم با عاره و عارضیت نفوت ظاهر  
 میشود از شمع و طمانه میگرد و کمال او نقصان زیرا که عبودیت خانی او است نفوت ربوبیت عارضیت در این مقام کنگ میگرد  
 زبان شماره ترتیبیم شد به جمع است ان استخراق عید است عین جمع با لغت از پیس مشابه سبب ناید حق را بحق در این  
 مشابه یکجا از بعد را بعین جمع وجود بعد را در جمع میکند نور بخشی بصورت علی خلق به جمع میساید بعد باصل خود که عدم است  
 کلمن بیخ لایزال پس خدای است که کلمات تو اولا قلب و بعد نیستلم نزل اما معاینه قال استم اکتله کز لای که یک  
 گفتت مکه الخلیک وجه استشهاد و اجمع رویت حق در کفیت در ظل زیرا که استخام انگار بر نفی رویت تقریر اثبات رویت  
 و در ظل بعد وجود صافیت بر همین با سیم نورما سیم نور از فروغ اسم الظاهر است آن سر مرتبه دارد اول معاینه باصهار است  
 اعیان محوسه را از آنچه در حکم محوس است مثل عالم مثال مرتبه دوم معاینه بعین قلب است پس ادراک بصیرت صورت صورت بدایت  
 حائیه انگار کحل الجواهر الحکمة النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی از شوب و هم این معاینه معرفت شئی است مطابق شئی  
 و آن معرفت علی تعینی در اطوار علم لای کشف بلکه بصفت و قلب حاصله از اعمال صامحه و قرب او بروح القدس مرتبه  
 سیم معاینه عین روحت و آن نور حق است پس معاینه می خیز روح حق را حیاتی محضاً بغیر شوب و شبیهه لاجباب زیرا که  
 ارواح مظهر اندوز نفس تعلق از حجاب نظر و التفات بغیر و کرم بقا سردی الابدی پس روح را بیل و در جو نیست حق چونکه  
 اصل است حق را با روح پس جذب و جذب با نظر عین است تا اگر دفع میکند جمع مانع ما و پیر سید باصل خود حتی بقنی فیه و لایحق لا هو  
 و اعیان قال الله لا وین کلان میتا فالتیذاه لو آن بر سه مرتبه باشد اول حیات قلب است با علم از نوبه جن تغییر از علم بحیات و در حیل  
 بویت میکنند زیرا که قلب بسبب حق ساکن میگرد و از طلب سکون از غلامت بویت و نشأ حیات قلب سچیز است اول خوف و آن  
 علمت بر حیدر و تنید از نسیزان و غلبه عاری و دوری از رحمت بجهان ترک او امر و ارتکاب نواهی دویم رجا و آن علمت  
 بر عدد در عین حیات و نفیم و ثواب و کرامت و قرب و تقاسیم محبت و آن علمت بیات و اخبار و اراده در مدح و فضل مجرب و شایان  
 حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تو از نعم ظاهره و باطنه با وجود تقشیر و عدم استخفاف پس بجهول غلبه قلب حرکت و دل  
 میکند بطلب حق با خوف در با محبت مرتبه دوم حیات قلبت از موت تعرفه بحیثیت هووم و حضور و اغراض بهم و قصد و فرغ  
 و شمار آن سینه سچیز است اول علم با کده سوسی الله کلمن محتاجه حق محتاج الیکل است و طمع و امید از محتاج از سفاقت  
 پس مضطر اجابت میکند و عرضاً و با میگرد و با تقاضا از کل سوسی بعد اقبال میکند با قطع نظر از غیر اضطرار ابوی حق پس حق کرم دهد با  
 دعوت مضطر اجابت میکند دعوت را و جنیا میگرداند سباب طاعت و سلوک از برای او دویم علم با کده بر چند اسباب طاعت  
 نژاده و بیشتر شود در آن عظمت با برای نعمت شکرین میاید و آن نیز موقوفست با سباب از جانب حق پس ظاهر میگرد و خود احوال  
 او را تا غیر شطع سیر علم بجهت خود در جنب عظمت حق تا اگر خود را در حکم صدوم میداند و محسود میگرداند خود را از اراده و دل  
 و قوت بکده از بر و پس سپید شوند از در احتقالی عظمت نفوت و صفات پس فکر میکند بفر خود در مقام عبودیت تدلل مرتبیم  
 حیات از وحش بحیات الابد و آن حاصل میشود به چیز اول بجزو نیست و قلب جمع پس خانی میگرد و در نزد روح و سباب  
 پیران میسگرد و روح بعلت اضطرار و روحی غیر طمانه دویم با سخنان رویت حیات خود را بحق پس رتفع میگرد و انفسال پس  
 مسئول رویت خانی میشود از رویت حیات خود بحق و زود رسد کرد و بر رفع انفسال وجود انفسال سیم بویت خفا و از انفسال حیا  
 و با نفع و در اینست حیات با شوق و لایحی و کلان و کلان با قیافه الابد و هم که کلمات یکجا حیات و بعضی در این مقام





### کاشن پنجم

(۲۶۸) و قدیم استغراق بود که بجز شوق و کفر در آن دانست و با آن فلاح علم و عمل بقصد آن در روح و تقوی آن بلا فو قاضی است  
 علامت صحت شوق و محبت است سیم غرق بودن او در کسب فرج و سرور با تداوم خدمت و شغل محبب با انقطاع و زود است  
 و صبر او بر جزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت مقصود پس حرکت میکند متغیر در بادیه سلوک و غرق در کسب فرج و سرور خدمت  
 و جزن و الم و مهاجرت و احکام محبت سر و جزن و مسکرا بر غیر مضبوط اند و سیدان نامدار اگر کسی که در آن باشد و بر سگری  
 که فانی باشد از علامات ثلثه مذکوره کل آن نقص است اما صحیح قال اهدم حتی اذا فرغ من فلو لم یبق فلو انما ظناک و کذا قالوا  
 انما حق البقیة ما دتی که زابل شود از قلوب ایشان حیرت و مسکروا و از تسبیح خدمت شهود است پس متغیر است بیکر اند ساکنان  
 و این در غایت مرتبه محبت است پس چون پوشش آید یعنی شکن در مشبه شدن میگویند و سوال نیست نماید از شهود با محبت تجر  
 میشود و پیشتر باید که پروردگار شایع بود میگویند حق است که پروردگار است و صوفی فرقی سکر است و مناسبی دارد و مقام بطور  
 هر مقام شود و مقام است و ممکن در حضرت جمع نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن به مقام باقی ماند و مستغنی میگردد در این مرتبه  
 کل ما یبلغ علیکم انیم البقیة کما فی النبی الا انما یبقی الا انما یبقی فی سیرت زهد فانی را خلعت قفا و بسوخت میگرداند او را از برای  
 ارشاد خلق موسی حق محمد علیه السلام اتصال قال اهدم لکم دینی فقلنا کفایت تو نیستی آن آذین و این مقام رسالت است  
 و ششین مرتبه رسالت و ظهور و توسع بطون و غرضت یعنی اتصال اولت و آخرت و ظاهریت و باطنیت و چون که قاف تو سیم  
 موجب نیست بود در زود عقل و الا ایشینیه کف هذا القطع بیان او ادنی فرموده تا اگر عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا  
 که این اتصال حضرت و احدیت با حدیث و فرق بین انحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال محبت بحق با امر عبارتی حق با محبت  
 و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اول اتصال اهتمام میباشد و آن مذکور شد در قسم بدایات بلکه ترقی است از کل موجود  
 و تخلص از کل نرود و اتصال او در این باب بلکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از حست بخلاف در قسم بدایات که توهم نبود و تخلص  
 نفس اوست و چون که مشاهده نمود حق را در این مقام و دید با کفر غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد و از نسبت راده و فعل را اند  
 خود مرتبه دوم اتصال شهود است و آن ظاهر وجود و جد است در وجود حق و خلاص شدن او ستار و رویت عمل و وسایط و غمی شدن  
 اوست از استدلال که در مقام صفت باشد همان و خلاص شدن او از مشاهده اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت است با اتفاقا  
 کل در مقام ذات سیم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و ضعی نیست زیرا که صفت و لغت ایشینیه است  
 در مقام ششینی که وجود حضرت احدیت است و معنی است در آن کثرت و اتصال در این مرتبه مجاز است زیرا که این مرتبه عقیده است با علم  
 و اتصال فرج نیست است و کتبیم هذا المکتب الا الواحد الکعبه و اتصال قال اهدم و بقیة کلم الله نفسه یعنی کذب فریب  
 شمار از القاتب غیر و اثبات آن این بین انفضال عبداست از اسم و رسم خلق کلام و خود نیز در آن جمله است و این مرتبه وار و اول  
 انفضال که در شرط اتصال است و این انفضال عبداست از کونین انفضال نظریه می ایشان و انفضال توقف بر ایشان و انفضال  
 مبالغت ایشان زیرا که بر گاه که اگر القاتب و توقف و مبالغت کونین برسد کونین مجامه مانع و حجاب عبداست از اتصال که خود عبداست  
 اصل خود و آنچه مانع و حجاب از حصول با صفت تا زایل و مرتفع نگردد و حصول تیر نیست پس انفضال شرط اتصال است مرتبه دوم  
 انفضال اول بلکه نداند از برای کونین قدری و اثری ذاتی تا آنکه انفضال خود را از او شناسی و بودی شمر و بلکه کل ماسومی است در عدم اند  
 بیند و خود را شناسد خود را نیز نداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبه سیم انفضال را اتصال یعنی فانی گردد و شهود حصول اقیه سوم  
 بر بقیه جمع که اگر فانی نگردد شهود حصول هنوز نیست و به باقیست و محالست متعارف و اتصال عادت بقدم و قطع نمیکرد و احدیت